



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصلنامه اشارات - شماره ۱۰۵

نویسنده:

اداره کل پژوهش‌های اسلامی رسانه

ناشر چاپی:

مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	فصلنامه اشارات - شماره ۱۰۵
۱۰	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۳	فهرست مطالب
۲۲	زمزمه های آسمانی
۲۲	در محکمه عدالت خداوند
۲۳	بر آستان کبریایی ات
۲۴	امید پروازم هست
۲۶	ای مهربان!
۲۷	از تو، تو را می خواهم
۲۸	اذن ورود
۲۹	برای سال اتحاد ملی و انسجام اسلامی
۲۹	عطر دو فنجان یکدلی
۳۰	صبح و سلام
۳۰	صدای خدا
۳۰	در جست وجوی سپیدی
۳۳	با شقایق ها (پابه پای شهیدان دفاع مقدس)
۳۳	ما فراموش کاریم
۳۵	زخم زیتون
۳۵	روزگار، همیشه بر مدار مراد شما نمی چرخد!
۳۷	از دریچه زمان
۳۷	اشاره
۳۷	شهادت حضرت امام زین العابدین علیه السلام

- ۳۷ در یخ از بیست یار وفادار!
- ۳۸ ردّ نیایش های تو
- ۳۹ غروب قامت سجاد علیه السلام
- ۴۱ گوهر بقیع
- ۴۲ آبرومندترین دست دعا
- ۴۳ چشمان خیس مرثیه
- ۴۴ زینت عابدان
- ۴۶ رسالت حسینی
- ۴۷ کاشکی شاعری بودم
- ۵۱ سرشار از عطر صحیفه
- ۵۱ پیامبر کربلا
- ۵۳ آخرین نماز
- ۵۴ ورود کاروان اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله به کوفه
- ۵۴ بانوی عاشورا
- ۵۶ بازگشت حضرت امام خمینی رحمه الله به ایران؛ آغاز دهه مبارک فجر
- ۵۶ اشاره
- ۵۶ خوش آمدی «روح الله»!
- ۵۷ دیو چو بیرون رود
- ۵۸ تو آمدی و بهار شد
- ۶۰ در آرزوی صبح
- ۶۱ فجر آفرین ظلمت شکن
- ۶۲ بوی بهاران
- ۶۳ امام! همیشه در خاطر مایی
- ۶۵ ولادت حضرت امام محمد باقر علیه السلام
- ۶۵ اشاره
- ۶۵ پنجمین تفسیر قرآن

۶۶	شکافنده، شکفت
۶۷	جام ولایت
۶۸	عَلَمِ عِلْمِ برافراشتی
۷۱	پیروزی انقلاب اسلامی ایران
۷۱	اراده الهی مردم
۷۲	ترانه فتح
۷۳	نتیجه رنج های روشن
۷۴	صبح صادق
۷۶	... و سرانجام بهار شد
۷۷	پیروزی شهیدان
۷۸	شهادت حضرت رقیه
۷۸	اشاره
۷۸	پرستویی سه ساله
۷۹	از هر چه می ترسیدی، بر سرت آمد
۸۱	پروانه در آتش
۸۳	روح وسیع؛ در کالبدی سه ساله
۸۵	صدور حکم ارتداد سلمان رشدی از سوی حضرت امام خمینی رحمه الله
۸۵	اشاره
۸۵	مایه سربلندی شیطان
۸۶	«رشدی» رژیم
۸۷	سلمان رشدی مُرد
۸۸	قصه «آیات شیطانی»
۸۹	ولادت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
۸۹	اشاره
۸۹	زنی خوش سرانجام
۹۰	میراث دار حجت ششم

- ۹۱ بشارت هفتم
- ۹۲ خورشید هفتم
- ۹۳ وفات سلمان فارسی
- ۹۳ اشاره
- ۹۳ طرحی فارسی
- ۹۴ امیر قانع مداین
- ۹۶ سلمان محمدی
- ۹۷ تا کوچه های هاشمی مدینه؛ در جست و جوی خورشید
- ۹۸ وطن سلمان، جایی است که خانه ایمانش آباد باشد
- ۹۹ دریای بی کران؛ سلمان
- ۱۰۰ شهادت عمار یاسر
- ۱۰۰ اشاره
- ۱۰۰ شاگرد مدرسه علی شناسی
- ۱۰۱ ستاره شهید
- ۱۰۳ عمار صبور
- ۱۰۴ تپش توحیدی قلب عمار
- ۱۰۶ صفین، میدان امتحان
- ۱۰۸ جنگ نهروان
- ۱۰۸ اهالی نفاق
- ۱۱۰ بغض صفین
- ۱۱۱ خودپرستان
- ۱۱۳ قیام مردم رشید تبریز در چهلم شهدای قم
- ۱۱۳ اشاره
- ۱۱۳ صبح چهلمین روز
- ۱۱۵ تو را من چشم در راهم (به آستان حضرت ولی عصر(عج))
- ۱۱۵ عصاره صبر خداوند

۱۱۶----- بی تو، بهار دروغ است

۱۱۸----- درباره مرکز

مشخصات کتاب

سردبیر: سیدعلی حسینی ایمنی

ماهنامه ادبی مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما/ کد: ۱۲۳۷/ بهمن ۱۳۸۶

مدیر مسئول: داوود رجبی نیا

سردبیر: سیدعلی حسینی ایمنی

با همکاری: فرج الله نعمتی

صفحه آرا: اکرم سادات بنی زهرا

نسخه پردازان: فرشته سادات قافله باشی _ منیر سادات قافله باشی

لیتوگرافی: سروش مهر چاپ: زلال کوثر

بها: ۱۰۰۰۰ ریال

با آثاری از

آقایان: میثم امانی، عباس محمدی، محمدعلی کعبی، روح الله حبیبیان، مهدی خلیلیان، محمد کاظم بدرالدین، حسین امیری و
نقی یعقوبی

خانم ها: محبوبه زارع، رزیتا نعمتی، سودابه مهیجی، معصومه داوودآبادی، نزهت بادی، فاطمه ذبیح زاده، فاطمه پهلوان علی
آقا و فاطمه سادات احمدی میانکوهی

نشانی

قم _ بلوار امین _ مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ص پ ۳۱۳۳ _ ۳۷۱۸۵ _ تلفن: ۲۹۱۹۶۷۰ _ دورنگار: ۲۹۱۵۵۱۰

تلفن دفتر مجله: ۲۹۳۵۸۰۳_۰۲۵۱

پست الکترونیکی: Email:Esharat@IRIB.ir

تهران: خ ولیعصر – جام جم – ساختمان شهید رهبر (رفاه) – طبقه زیرزمین

تلفن: ۲۲۰۱۴۷۳۸ دورنگار: ۲۲۱۶۴۹۹۷

ص: ۱

اشاره

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

زمزمه های آسمانی

در محکمه عدالت خداوند / محبوبه زارع ... ۱

بر استان کبریایی است / معصومه داوود آبادی ... ۲

امید پروازم هست / رزیتا نعمتی ... ۳

ای مهربان! / سودابه مهیجی ... ۴

از تو، تو را میخوام / مهدی خلیلیان ... ۵

اذن ورود / فاطمه پهلوان علی آقا ... ۶

برای سال اتحاد و انسجام اسلامی

عطر دو فنجان یکدلی / محمد کاظم بدرالدین ... ۷

صبح و سلام

صدای خدا / مهدی خلیلیان ... ۸

در جست و جوی سپیدی / سید محمد صادق میر قیصری ... ۸

ص: ۳

با شقایق‌ها (پایه ای شهیدان دفاع مقدس)

ما فراموش کاریم / محبوبه زارع ... ۱۰

زخم زیتون (برای سالگرد انقلاب فلسطین)

روزگار، همیشه بر مدار مراد شما نمی چرخد! / میثم امانی ... ۱۲

از دریچه زمان

شهادت حضرت امام زین العابدین علیه السلام

دریغ از بیست یار وفادار / محبوبه زارع ... ۱۴

رد نیایش‌های تو / میثم امانی ... ۱۵

غروب قامت سجاد علیه السلام / محمدعلی کعبی ... ۱۶

گوهر بقیع / روح الله حبیبیان ... ۱۸

آبرومندترین دست دعا / سودابه مهیجی ... ۱۹

چشمان خیس مرثیه / محمدکاظم بدرالدین ... ۲۰

زینت عابدان / رزیتا نعمتی ... ۲۱

رسالت حسینی / معصومه داوود آبادی ... ۲۳

کاشکی شاعری بودم / مهدی خلیلیان ... ۲۴

سرشار از عطر صحیفه / عباس محمدی ... ۲۷

پیامبر کربلا / فاطره ذبیح زاده ... ۲۷

آخرین نماز / حسین امیری ... ۲۹

ورود کاروان اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله به کوفه ... ۳۰

بانوی عاشورا / محبوبه زارع ... ۳۰

بازگشت حضرت امام خمینی رحمه الله به ایران؛ آغاز دهه مبارک فجر ... ۳۲

خوش آمدی «روح الله» / رزیتا نعمتی ۳۲

ص: ۴

دیو چو بیرون رود / محمد کاظم بدرالدین ... ۳۳

تو آمدی و بهار شد / عباس محمدی ... ۳۴

در آرزوی صبح / نقی یعقوبی ... ۳۵

فجر آفرین ظلمت شکن / فاطمه پهلوان علی آقا ... ۳۶

بوی بهاران / مهدی خلیلیان ... ۳۷

امام! همیشه در خاطر مایی / فاطره ذبیح زاده ... ۳۸

ولادت حضرت امام محمد باقر علیه السلام ... ۴۰

پنجمین تفسیر قرآن / میثم امانی ... ۴۰

شکافنده، شکفت / رزیتا نعمتی ... ۴۱

جام ولایت / نقی یعقوبی .. ۴۲

علم علم برافراشتی / عباس محمدی ... ۴۳

پیروزی انقلاب اسلامی ایران ... ۴۵

اراده الهی مردم / محبوبه زارع .. ۴۵

ترانه فتح / معصومه داوودآبادی ... ۴۶

نتیجه رنج های روشن / محمد کاظم بدرالدین ... ۴۷

صبح صادق / رزیتا نعمتی ... ۴۸

... و سرانجام بهار شد / عباس محمدی ... ۵۰

پیروزی شهیدان / حسین امیری ... ۵۱

شهادت حضرت رقیه علیهاالسلام ... ۵۲

پرستویی سه ساله / سودابه مهبجی ... ۵۲

از هر چه می ترسیدی، بر سرت آمد / نزهت بادی ... ۵۳

پروانه در آتش / عباس محمدی ... ۵۴

روح وسیع؛ در کالبدی سه ساله / رزیتا نعمتی ... ۵۵

ص: ۵

صدور حکم ارتداد سلمان رشدی از سوی حضرت امام خمینی رحمه الله ... ۵۶

مایه سربلندی شیطان / محبوبه زارع ... ۵۶

رشدی رجیم / محمد کاظم بدرالدین ... ۵۷

سلمان رشدی مرد / حسین امیری ... ۵۸

قصه «آیات شیطانی» / فاطمه سادات احمدی میانکوهی ... ۵۹

ولادت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ... ۶۰

زنی خوش سرانجام / محبوبه زارع ... ۶۰

میراث دار حجت ششم / سودابه مهیجی ... ۶۱

بشارت هفتم / رزیتا نعمتی ... ۶۲

خورشید هفتم / عباس محمدی ... ۶۳

وفات سلمان فارسی ... ۶۴

طرحی فارسی / محبوبه زارع ... ۶۴

امیر قانع مداین / میثم امانی ... ۶۵

سلمان محمدی / روح الله حبیبیان ... ۶۷

تا کوچه های هاشمی مدینه؛ در جست و جوی خورشید / معصومه داوودآبادی ... ۶۸

وطن سلمان، جایی است که خانه ایمانش آباد باشد / حسین امیری ... ۶۹

دریای بی کران؛ سلمان / فاطمه سادات احمدی میانکوهی ... ۷۰

شهادت عمار یاسر ... ۷۱

شاگرد مدرسه علی شناسی / محبوبه زارع ... ۷۱

ستاره شهید / محمد علی کعبی ... ۷۲

عمار صبور / میثم امانی .. ۷۴

تپش توحیدی قلب عمار / معصومه داوودآبادی ... ۷۵

صفین، میدان امتحان / فاطره ذبیح زاده ... ۷۶

جنگ نهروان ... ۷۸

اهالی نفاق / سودابه مهبجی ... ۷۸

ص: ۶

بغض صفین / فاطمه سادات احمدی میانکوهی ... ۸۰

خودپرستان / حسین امیری ... ۸۱

قیام مردم رشید تبریز در چهلم شهدای قم ... ۸۲

صبح چهلمین روز / فاطره ذبیح زاده ... ۸۲

تو را من چشم در راهم (به آستان حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف)

عصاره صبر خداوند / محبوبه زارع ... ۸۴

بی تو، بهار دروغ است / محمد کاظم بدرالدین ... ۸۵

ص: ۷

محبوبه زارع

ای والاترین آرمان امیدواران! دست آرزوها را از دامان دلم کوتاه گردان و آمل ها را از من بگیر تا عمل هایم تعالی یابد. ای بی زوال مطلق و ای مطلق لایزال! جاودانگی، جز با تو و تبسم خالقانه ات، میسر نخواهد شد؛ حال آنکه فراموشی های من، جز موجبات اخم آسمان را فراهم نکرده است و جز ترسیم آرزوها، نقشی حاصل ننموده!

خداوندا! در محکمه عدالت تو متحیر مانده ام؛ چرا که اگر بخواهی مرا ببخشایی، منتهای فضل و کرامت توست و اگر بار گناهم چنان باشد که مستوجب عفو تو قرار نگیرم و مرا کیفر بدهی، باز هم نهایت عدالت توست؛ پس هر اراده تو، نشان خداوندی توست و هر خطای من، گواه خروج از بندگی ات.

محتاج توایم

چه کسی جز تو می تواند گناه مرا ببخشد؟! چه کسی جز تو قادر است از خطاهای پیوسته ما اهل زمین، درگذرد؟! ای چشم پوشاننده از زشتی های ما؛

ای که هم خود خطاها را نادیده می گیری و هم ستاریت خود بر عیوب را به اوج رسانده ای! به راستی چه چیز باعث می شود که تو از ما ناامید نشوی؛ در حالی که تمام فرصت هایی را که به ما داده ای، در غفلت، نابود کرده ایم؟

ای که مدت فرمان روایی و خداوندی ات بی پایان است، بر فرصت محدود ما رحم کن و بیدارمان ساز! ای که شگفتی های عظمت مرزی نمی شناسد، ما را از گمراهی در شناخت حقیقت، مصون دار! ای کسی که گنجینه های رحمت، هرگز تمامی ندارد، به فقر مطلق ما بیندیش و چاره ای ساز کن که سخت در مانده و محتاجیم.

بر آستان کبریایی ات

معصومه داوود آبادی

آینه های پیش روی حضورت را بر چشم می گذارم و راه می افتم به سمت وسعت بی انتهای خداوندی ات.

تاکستان های بی شمار را دیده ام که سرمست و بی قرار، از پلکان تسیبخت بالا می روند.

رودخانه های بسیار را دیده ام که سمفونی پرستش بر لب، درختان جهان را تکثیر می کنند.

عبور می کنم و پیشانی سجده بر آستان کبریایی ات می سایم.

رد می شوم از این همه نشانه و هر روز، بیشتر به بندگی ات می شتابم.

پروردگارا! چشمانم را از پنجره های نورانی ات بگذران. مرا به آسمان رهنمون شو؛ پرنده ها، پرشکستگی را تاب نمی آورند.

مرا دریاب!

از روشنای رحمانی ات، چراغی می خواهم که تاریک خانه جانم را به وسعت تصاویر آفتابی بکشانند.

من از شب های دراز گناه آلود می آیم؛ از روزهای سوزان معصیت، از تپش های بیهوده روزمرگی.

شعله هایی بلند، تاروپود روحم را به آتش بازی مشغولند.

رودخانه های بخشایش را بر کالبد وجودم روان کن، پیش از آنکه خرمنی به خاکستر نشسته بخوانندم.

یا ستار! در هجوم طوفان های فرسودگی و رخوت، دستم را بگیر تا بغض های در گلو مانده ام را فریاد کنم. مرا دریاب تا بلندای آبی ات را دریابم.

با تو که باشم...

با تو، جانم قرارگاهی است لبالب از امید؛ آن چنان که اطمینان قدم هایم را هیچ زلزله ای سست نمی تواند کرد. با تو دلم وسعتی می شود که هیمنه طوفان ها را به هیچ می گیرد.

ای خالق هر چه آفتاب! روشنایی روزهایم را زمزمه نامت وسیع تر می کند.

نگاهم، ابری ترین ثانیه ها را از خویش می تکاند؛ وقتی که خورشید یاد تو بر دریچه های جانم، به سروری می ایستد.

بلندم و رها؛ آن قدر که انگشتانم، گیسوان باران را حس می کنند.

با تو که باشم، بر شانه هایم برای عبور از ملکوت بال می روید.

امید پروازم هست

رزیتا نعمتی

الهی! به خویش که می آیم، می بینم مجالی نمانده تا خود را برای واقعه عظیم مهیا کنم.

گرچه در این تنگراه طولانی، اسیر بازیچه های غفلت بوده ام؛ اندوه بار، سرانگشتان اطمینانم به در گاهت تلنگر می زند تا در بگشایی.

ای کریمی که از خزانه غیب

گبر و ترسا وظیفه خور داری

دوستان را کجا کنی محروم

تو که با دشمن این نظر داری (۱)

الهی! هنوز در دره های حسرتم رؤیای پرگشودنی است؛ امید آن دارم که در حج درونی خویش، روزی به رمی جمرات ابلیس نفس و طواف دائمی کعبه دل برسم و در آنجا از مقیمان حرم پاکت باشم؛ مرا دریاب!

الهی! مجالی بده تا با تکرار تو، به فراموشی شیرین دنیا برسم؛ آنجا که محبان تو در نقطه رهایی، چار تکبیر بر هست و نیست زدند و به اقامه دائمی نماز ایستادند.

الهی! کرامت از دست رفته ما را به واسطه توجه خویش بازگردان که چشم انتظار تولدی دیگریم.

دست خدا با جماعت است

بارالها! مگر نه آنکه دست تو با جماعت است؟! پس سعه صدری عنایت فرما تا همواره به اتحاد قلب هایمان، در تاروپود دوستی یکدیگر بیچیم و قالیچه نیاز خود را رو به تو بگسترانیم.

الهی! موج های تفرقه را از قلوب مؤمنین باز دار که همانا اتحاد قطره ها و رودها، کرانه های دریا را می سازد تا هر آن گاه که بدخواهان به کج روی خویش، قصد تسخیر حریم عاشقانه مؤمنین را دارند، در دریای خشم دوست داران تو، غرق گردند و ناامید، به قعر طوفان قهر تو درافتند.

تو پایان نداری

یا رب! سر در گریبان و بی هیچ کلامی، چشم بر این دارم که آفتاب مهتر کی برآید. می خواهم در عطر شب بوها وضو بگیرم و نفس خویش را در زمزم یاد تو شست و شو دهم. از کرده هایم پشیمانم و به زانو در می آیم تا در رکوع، به حالم ترحم کنی؛ به خاک در می افتم و پیشانی پشیمانی ام را به درگاهت می سایم.

هر روز در پایان نماز، به آفتاب سلامی دوباره خواهم کرد.

تو پایان نداری؛ انتهای نماز، آغاز دوباره توست.

یا سریع الرضا!

ای مهربان!

سودابه مهیجی

پروردگارم! ای مهربان بی دریغ! نگذار که از درگاه تو رو به سمت دیگری بیرم. یاری ام کن تا دست های سائلم را به سوی آفریدگانت دراز نکنم.

خدایا! هر لحظه و هر روز برای من نشانه ای بفرست تا یقین کنم که تو صدای مرا می شنوی و پاسخ مرا خواهی داد.

خدایا! من در تمام هستی تو را می بینم که چشم به من دوخته ای و آغوشت را به وسعت همه دل‌تنگی های من گشوده ای که آن را سخت محتاجم و آرزومند. برایم قصه بخوان؛ از آیه های مهربان و سبز خویش؛ قصه هایی که شبیه سرگشتگی های من، به پاسخ های نزدیک می رسند و راه خود را از میان تمام بیراه ها _ عاقبت _ پیدا می کنند.

خداوندا! بارها دیده ام که اگر لحظه ای حتی دست از این دعاها و التماس ها بردارم، بیراهه ها سرراهم سبز می شوند و ابلیس در من رخنه می کند؛ پس توفیقم بده تا همیشه سجاده نشین باشم و لحظه ای دستم از دست شفابخش تو رها نشود.

از تو، تو را می خواهم

مهدی خلیلیان

آه، ای جان و جهان!

من نمی گویم:

کارم را آسان گردان

یا که:

اندوهم را از دل و جانم بستان!

هرچه خود می دانی

هرچه می خواهی خود

آن گردان

دل و جانم را ویران گردان

یا:

مرا بی سر و سامان گردان!

ص: ۵

من فقط می گویم:

لحظه ای نیز مرا، به خودم وامگذار

دوستت دارم من

شهادت عشق خود را بر دل و جانم بچشان!

نه! خودت می دانی

من فقط از تو، تو را می خواهم

هرچه می خواهی خود

آن گردان.

اذن ورود

فاطمه پهلوان علی آقا

وقت اذان شده و اذن ورود می دهند.

دست ها به سراغ وضو می روند و پاکی را جست و جو می کنند.

گلدسته ها، آرامش الهی را به وجودهای پر آشوب و پریشان، پیش کش می کنند و همه مخلوقات را یک به یک به صفوف ضیافت بی ریای معبود، فرا می خوانند.

وقت اذان شده و سجاده ها، بی تاب حضور می شوند.

وقت اذان شده و اذن ورود می دهند؛ خدایا! مرا هم بپذیر.

عطر دو فنجان یکدلی

محمد کاظم بدرالدین

همه چیز در یک قدمی است؛ مثلاً همین سلامی که از ته دل می کنی، خودش عطر مؤانست می پراکند.

باور کنیم هر سلیقه ای از رنگِ شاد عشق، خوشش می آید. بیایم خیمه ساده الفت را زیر سقف یکدلی و برابری برپا کنیم. همیشه جا برای با هم بودن هست.

باید کاری کرد تا کلبه شوم کدورت، سوت و کورترا از همیشه به عزای خودش بنشینند. بیایم دل را هر لحظه، مهمان جشن عاشق شدن کنیم؛ همایشی بزرگ و پایدار به کوریِ چشمانِ کینه.

بیایم قبول کنیم که همه از یک ریشه، اندیشه درخت شدن را در سر می پرورانیم.

باید دریافت که تمامی نگاه های عاشقانه ای که باید باشد، با ترجمه ای از دست های ما پدیدار می شود. بپذیریم که عطر دو فنجان یکدلی را با هیچ زیبایی دیگری نمی توان مقایسه کرد.

کلیدها در دست ماست و می توان تمامی قفل های فاصله را گشود. نباید فاصله ای بین ما و واژه های کلیدی انس باشد.

مباد در چشمان دشمنِ ره گذر از همین اندک فاصله ها، برق تبسم بنشینند!

مهدی خلیلیان

صبح، هدیه خوب خداست؛ طلوع عشق آدم‌ها!
صبح را تباه نکنیم و کارنامه‌های درخشان خویش را با گفتارها و کردارهای عبث، سیاه نسازیم.
اگر ظهرها، در نمازها مان به شیطان باج ندهیم؛
اگر غروب‌ها به محاسبه خویشتن، تن دهیم؛
اگر خوب به دامان راز گستر شب‌ها، پناهنده شویم؛
و از کرامت سحرها، غافلانه رد نشویم،
به صبحی دل انگیز، راه می‌بریم.

در جست‌وجوی سپیدی

سید محمد صادق میرقیصری

(پروردگارا! کیست که تو را بشناسد؟!)
به لطف خود سپیده دم را شکافتی.

به کرم‌ت تاریکی‌ها را روشن کردی.

از میان سنگ‌های سخت، آب را جاری نمودی.

از ابرهای فشرده، قطره‌های باران را نازل کردی.

خورشید و ماه را چراغی فروزان قرار دادی. (۱)

پروردگارا! بر محمد و آل پاکش درود فراوان فرست و سپیدی را در قلب من هم نمایان ساز.

تاریکی‌های وجودم را روشن کن.

آب معرفت را در برکه عقلم جاری ساز.

ابره‌های محبت را نازل کن تا باران اشک‌هایم سرازیر شود.

خورشید و مهتابی برایم باش در تاریکی‌های آخرالزمان.

صبحم را روشن کن

پروردگارا!

تو زبان صبح را به بیان تابناک، آشکار کردی و تاریکی شب را پراکندی. چرخ گردون را با زیبایی استوار ساختی.

خورشید را با نور فروزانش، پرتوافکن کردی.

اکنون خدای من!

برای ما در بامدادان، درهای رحمت را بگشا.

بهترین لباس هدایت را به ما بپوشان.

در آبگیر دلم، سرچشمه‌های خشوع بجوشان.

از گوشه‌های دیده‌ام، اشک‌های سوزان روان کن.

خدایا! من، در رحمت تو را با دست امیدم کوبیده‌ام...

صبحم را با نور هدایتت درخشان نما.

۱- ۱. با نگاهی به دعای صباح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام.

محبوبه زارع

کوچه‌هایی که هر کدام به نام شهیدی آذین شده، فراموشی ما را جار می‌زند؛ آن‌گاه که از مرثیه خون شهید، تنها آهنگ پروازش را می‌شنویم، آن‌گاه که در پس‌گریه‌های مادر شهید، زبانی برای تسلی نداریم؛ جز مستی واژه‌های کلیشه؛ جز الفاظی که نشان بی‌دردی ماست.

فلسفه خون شهید

شهدا رفتند تا ما ماندن را دریابیم. فلسفه خون شهید، جز پیام روشن حرکت نیست؛ حال آنکه خیابان‌های غبار گرفته در هجوم معصیت، سال‌هاست وجدان‌زمان را زیر سؤال برده است. بازارهای مسخ شده در هیاهوی نان، سالیانی است حقیقت ایمان را به حراج گذاشته است.

ص: ۱۰

به هوش باشیم که شهدا، چشم بیدار تاریخنند و هر لحظه، در شهود زوایای عمل ما. یادمان باشد، ما میراث دار حریم مردانی هستیم که رایحه معاد را در کالبد جهان ما دمیده اند؛ شهدایی که مصداق بارز حضورند و تجلی آشکار هدایت.

فراخوان شهادت

یادمان باشد راه دراز است و مقصد بلند!

یادمان باشد این جاده را چراغ خون شهدا روشن نگاه داشته تا ما به سلامت بگذریم!

یادمان باشد که شهدا، تاوان فراموشی خاک را به قیمت نفس هایشان پرداختند؛ تا امروز من و تو، بر هم نهیب زنیم که دارد دیر می شود. باید برخاست و صدای همیشه جاری شهیدان را دریافت که از مصدر عاشورا، ما را به حضوری پر رونق فرا می خوانند.

روزگار، همیشه بر مدار مراد شما نمی چرخد!

میثم امانی

آری؛ دشمنانتان قوی تر از آنند که گمان می برید. دشمنانتان از کوه ها استوارترند. از صخره ها سخت تر و از کوره ها داغ تر.

دشمنانتان، ریسمان هایی محکم اند؛ ستون هایی رشید و زنجیرهایی در هم پیچیده که اسکلت دار و نداشتان را خرد خواهند کرد.

دشمنان شما روزی دروازه های خیبر را از جا کنده اند و طومار بنی نضیر را درهم پیچیده اند و بر داستان بنی قینقاع، نقطه پایان نهاده اند.

دشمنان شما روزی سزای پیمان شکنی بنی قریظه را به سردخانه های تاریخ سپرده اند.

دشمنانتان از جبل عامل تا تپه های شام، تا کوهپایه های البرز گسترده اند. چشم هایشان در روشنی روز پنهان؛ اما در تاریکی ها شب نماست. آنان نخفته اند؛ آنان در کمین فرصت اند تا رؤیاهایتان را به موج های نیل بسپارند.

روزگار همیشه بر مراد شما نخواهد گشت. دشمنانتان پشت سنگرهای اتفاق، چشم از شما بر نخواهند داشت و پاسخ نامردی ها و نامردمی ها را روزی به شما خواهند داد که زبانتان بند آمده است دیگر.

وقتی کودک یک ساله، امنیت شما را به خطر می اندازد، پیداست که دشمنانتان بسیار نیرومندند. (۱) وقتی چفیه های عربی و ندای «الله اکبر» جوانان، شیرازه دل هایتان را می لرزاند، پیداست که دشمنانتان بسیار نیرومندند.

وقتی شب هایتان پر از کابوس و روزهایتان پر از اضطراب است، پیداست که دشمنانتان بسیار نیرومندند.

دشمنان شما را از جلسه های سری و تصمیم های شتابزده تان باید شناخت؛ از جوخه های ترور و تهدیدهای مکررتان.

معلوم است که دشمنانتان، زهره شیر دارند و تیزی شمشیر. دشمنانتان نه اهالی فلسطین تنها، نه اهالی لبنان تنها، که همه پیروان راستین خاتم پیامبران اند و امیرمؤمنان؛ همه آنها از ظلم بیزارند و با ظالم در ستیز.

ص: ۱۳

۱-۱. در خبرها آمده بود که رژیم صهیونیستی مجوز آزادی یک مادر و کودک یک ساله اش را صادر نکرده به این علت که امنیت اسرائیل را به خطر انداخته اند!

شهادت حضرت امام زین العابدین علیه السلام

دریغ از بیست یار وفادار!

محبوبه زارع

روزنه ای سپید می جویی. نه می توانی کربلائی تازه ای رقم بزنی و نه سازش را می پذیری. در سفر حج، بیابان ها را درمی نوردی که بنده ای از بندگان سردرگم، به تو اعتراض می کند: «یابن رسول الله صلی الله علیه و آله! جهاد و سختی آن را رها کرده ای و به حج خود را سرگرم داشته ای؟!» تازه می فهمی چه بر غربت خونین عمویت امام مجتبی علیه السلام گذشته است. دل را به بقیع می فرستی و پاسخ می دهی: «اگر بیست یار وفادار داشتیم؛ جهاد از حج بهتر بود».

ص: ۱۴

صفحات صحیفه ات، ماورای اندیشه ها را درمی نوردد. شمشیر همیشه برنده ای را از نیام بیرون کشیده ای که از اقتدار آن، عالم به حقانیت وجودت اعتراف می کند. حرکتی را بنیان نهاده ای که تمام اعصار و قرون را در همه مرزهای عالم امکان در بر گرفته است.

صحیفه تو، فرزند قرآن است و وحی آن از عرش کربلا نزول یافته؛ با واسطه جبرئیل صبر تو؛ ای شکیبایی محض!

کینه شیطانی

سال ۸۶ هجری است. ولید از محبوبیت تو سخت هراسان است و از شخصیت علمی و روحانی ات، مضطرب! نمی تواند روزگار بگذراند. باید چاره ای ساخت! هشام، کینه دیرینه ای از تو در دل دارد؛ کینه سالی که در حج، تو مورد احترام مردم واقع شدی و کسی به او اعتنایی نکرد... دست در دست برادرش ولید، نقشه شوم دشمنی با تو را پایه می نهد... نقشه تلخ شهادت تو را... .

آسمان، مشتاق پروازت بود

مرور زمین تو را خسته نکند! شیعیان خود را بنگر که با چه اضطرابی بر بالینت نشسته اند. اشک از دیدگان شان جاری است. پس از کربلا، آنچه ندیدی آرامش بود و آنچه نیافتی، مجالی برای فریاد. اما سکوت بلند تو نیز کربلاهای مقدسی را در خود پرورانده است. شاگردانی که بر بالینت نشسته اند، این را به اثبات خواهند رساند. به آسمان بنگر که چقدر مشتاق پروازت است!

ردّ نیایش های تو

میثم امانی

در سرودهای بی پایان رود، در چک چک باران، در ترنم نسیم صبح، ردّ نیایش های تو جاری است.

هم گام با تسبیح دریا، هم نفس با اذان طوفان، هم سفر با اقامه موج، رد نیایش های تو پیداست که طنین می اندازد.

هستی، از زبان تو سخن می گوید و اشک های نیم شب، رازهای مگوی آفرینش است که برملا می شود.

کعبه، اقتدا می کند به مناجات تو و اندوه عاشورایی ات عرق شرم نشانده است بر پیشانی افق. صدای رعد و برق ها، خطوط خشم توست از بی وفایی زمانه؛ از جور زمان که خواستند تو را در سکوت بنشانند؛ ولی خطبه های دمشقی ات را هیچ ابر سیاهی نتوانست بپوشاند. دعای تو هنوز پشت سر قافله تشیع است و راز و نیازهایت در رگ های کاروان تاریخ، زنده؛ تاریخ را کلام آتش انگیز تو حرکت داده و نیایش شورانگیز تو به تأمل واداشته است.

دعا برای تو یعنی...

سلوک تو، تعریف قرآنی انسان را به تصویر کشیده است؛ انسان که نام قرآنی اش «زنده پرستنده» است و «هستِ خداپرست». (۱) دعا، برای تو یعنی مبارزه، یعنی لبه تیز واژه ها را درست روبه روی ظالمان گرفتن.

تو در کالبد مرده اجتماع، روح زنده نیایش دمیده ای و روی دیوار قلب ها، پنجره ای کشیده ای که به سمت ابدیت باز می شود. دعا، برای تو یعنی عشق، یعنی تجلی زیباترین گفت و گویای عاشقانه میان خالق و مخلوق. دعا، برای تو یعنی نیاز، یعنی سؤالی ناشناخته و مرموز در بن ضمیر آدمی که تنها پاسخ آن در ملکوت خداست. دعا، برای تو یعنی پل میان زمین و آسمان ها، یعنی پیوند جسم و جان.

غروب قامت سجاد علیه السلام

محمد علی کعبی

مَا قَالَ لَا قَطُّ إِلَّا فِي تَشْهَدِ

لَوْلَا التَّشْهَدُ كَانَتْ لَاءُهُ نَعْمَ (۲)

مدینه چگونه مهربان بی مثال خود را به خاک بسپارد و شاهد غروب قامت اجابت محض باشد؟

چگونه می روی، ای که پیشگاه کرمت از نفرت «نه» مبراست.

آری تو چه بی نظیر هم آورد می طلبد!

ص: ۱۶

۱-۱. تعبیری از آیت الله جوادی آملی.

۲-۲. فرزدق: هیچ گاه «لا» به زبان نیامورد مگر در تشهدش اشهد ان لا اله الا الله و اگر تشهد نبود، «لا»ی او نَعْم می بود.

من آواره آن مسیر بحرانی ام که کشتی، در محاصره زخم‌ها، اما در تدارک ساحل بود؛ سفینه النجاه بعد از پدر، با تمام وجود، مسافران را در آغوش کشید و با دست‌های در بند، فانوس دریایی را نشان داد.

آخرین بازمانده بر جای بود تا زمان از حرکت باز نایستد و زمین به دست مردمانش در عمق دره نابودی سقوط نکند.

رسالت اسرا از قلم نیافتاده بود. رمان عطش، ادامه داشت برای سیراب کردن نسل‌های بحران زده.

من آواره آن مسیرم که در آن، تازیانه می‌بارید و تو از میان آتش و خون، برای مأموریتی بزرگ، دوباره متولد شده بودی.

پس کربلا دوباره تأسیس شد و در تمام زمین‌ها و زمان‌ها ماوا گرفت.

تو، ترجمه لب‌های خاموش بودی و بیان بلند سرهای بر نیزه.

باران تازیانه خورده

اذان تفسیر می‌خواست. نام‌های مقدس، کلماتی بیش نبودند آن زمان که معانی، در ابعاد عصر خاموشی به شهادت رسیدند.

شام بعد از آن ظهر تاریخی، دیگر نه تو را و نه تفسیر نام‌های مقدس را فراموش نکرد. صدای تو هنوز بر کنگره‌ها می‌پیچد.

ای باران تازیانه خورده، چه مقتدر از ضخامت چترهایی که مردمان بر خاطره‌های خود کشیده بودند، عبور کردی و فریاد برآوردی:

انا ابن مکه و منی، انا ابن زمزم و الصفا... انا ابن محمد المصطفی... انا ابن علی المرتضی... انا ابن فاطمه الزهرا...

صدای تو سبزینه آن گیاه عجیبی است

که در انتهای صمیمیت حزن می‌روید. (سهراب)

روح الله حبیان

مولای من! آسوده بخواب؛ آرام در کنار جدّ غریبت جای گیر! مولای من! شهادت تو هر چند بر آسمانیان و زمینیان ناگوار است و تشییع غریبانه پیکر فرسوده از عبادت تو هر چند دل ها را سخت می فشارد؛ ولی کیست که نداند عروج تو، پایانی است بر اشک های همیشه جاری ات و مرهمی است بر داغ دل سوخته ات که سی سال در سوز و گداز بود.

مولای من! آسوده بخواب که می دانم اکنون در حلقه عاشوراییانی....

مویه کبوتران مدینه

مدینه داغدار است. بوی غربت و مظلومیت، کوچه کوچه شهر را در بر گرفته و آسمان، غمبارتر از همیشه، به بقیع می نگرد. خشت خشت خانه های کوچه بنی هاشم، ناله الوداع سر داده اند و کبوتران مدینه، مویه جدایی آغاز کرده اند، خاطرات سال های نه چندان دور، تازه شده است؛ خاطرات تشییع شبانه گل یاس رسول و تدفین غریبانه اش، خاطرات جسارت های بی شمار شیطان بر پیکر بی جان حسن علیه السلام و تشییع جگرسوزش، خاطرات وداع کاروان کربلا با مدینه در سفری بی بازگشت... .

اکنون، آخرین یادگار حسین و بزرگ ترین حماسه سرای کربلا، غریبانه و مظلومانه به سوی بقیع تشییع می شود و از «زینت عبادت کنندگان» فقط خاطرات جانسوز و مناجات های آسمانی اش بر جای می ماند...

زیرنویس:

شهادت مظلومانه پرچم دار حفظ قیام کربلا، حضرت زین العابدین علیه السلام را به همه شیعیان و محبان آن حضرت تسلیت می گوئیم.

ص: ۱۸

سودابه مهیجی

دست هایت، آن دست های آبرومند دعا، چون دو بال پرواز تو را با خود بردند؛ تو را که آبرومندترین صدای نیایش بودی و هر لحظه پروردگار، به شوق شنیدن نجوای تو، به خاک تیره مهربان تر می نگریست.

اینک، صدای فراگیر تو، خاموش می شود و این صدای شهید، دیگر خواب سنگین شبزدگان را نمی آشوبد. وای بر خوابزدگان این هستی که تو را در خلال این همه ندبه و نیایش، نشنیدند و به اقتدای ولایت روشنگرت، به سمت حقیقت سفر نکردند.

آه! این مناجات شبانه روز، از چشم زخم کدامین زهر کینه توز، به سکوت نشست؟ این نجابت سجاده نشین را کدام تنگ چشمی دژخیم تاب نیاورد که وادارش کرد به هجرتی ابدی؟

با خطبه های رسواگر

آغاز تو، آغاز حنجره سخنورت در آن غروب اندوه بود که پس از عشق، پس از سر به داری آفتاب، در لاله زار پیکرهای بی فریاد، وداع خورشید را دستی تکان دادی و آن گاه، در برابر شمشیرهای گنه کار، در هیأت خطبه های ستم سوز، قیامت برپا کردی... ستون های هرزگی کفر بر سرش آوار شد و کلام افشاگرت هر چه ستم پیشگی را عریان و رسوا، بر خاک ریخت.

فرزند قرآن

ای آموزگار سجده و تسبیح! ای زیباترین حنجره پرستش! ای عاشقانه ترین الفبای مناجات! دستانت، ستون های هستی در آمده از آستین ولایت؛ صدایت زمزمه وضو ساخته از توحید است که تمام زیبایی های هستی و تعبد را در مکتب دعا ابراز می کند.

ای فرزند صوت داودی قرآن بر منبر نیزه ها! دامان آبروی سجده هایت را به توسل در دست می گیرم و اجابت لحظه هایم را از پروردگار می طلبم به نام نامی تو... زینت خداپرستان!

«اللهم وَلَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَّطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا...» (۱)

ص: ۱۹

چشمان مرثیه، خیس از تلخیادهایی است که بقیع در دل دارد.

کار دیگری از دستِ شعرهای ما بر نمی آید؛ جز اینکه ضجّه بزنند در مقابل حکایات تاول زده. آه از این همه خنجر غم که روح گلگون بقیع را پرپر کرده است!

آه از این همه فراق و اشک های بلورین و دل های زخم خورده بقیع!

نام «سجّاد»، شکوفایی دل سجاده ها و روشنایی بخش محفل خورشید است.

نام «زین العباد»، بر ارتفاع سجده می درخشد.

بیاید، ای دفترهای پرگریه احساس، ای واژه های مغموم، خود را برسانید به موسم گریه؛ پشت پنجره های بقیع.

زینت حماسه و خطبه

هرکس تو را نشناخته باشد، انسانی متروک در بستر خزان زده مرگ است.

تاریخ را ورق می زنی و فصلی را می خوانم که عاشورا در تو نفسی تازه کرد و راه افتاد تا شام؛ تا رسید به موسم خطبه؛ آنجا که هیبت اقیانوس ها در کلامت جاری شد: «انا ابْنُ مَكَّةَ وَ مِنِي، اَنَا بَنُ زَمْرَمِ وَ الصَّفَا» (۱).

و هزاران دریچه بهشتی، به یک باره از صدای دلنوازی گشوده شد. روبه روی عبارات، یزید، قامت منحوس ذلت بود و تندیس ناپاک ستم.

عاشورا را تو به اهتزاز درآوردی تا کاخ گستاخی های شام، ویرانه بر باد رفته ابدی باشد. شام، نعشی سیاه در دست شب پرستان بود که واژه های بیدارگر تو آمدند و صف خواب آلوده آنان را شکستند.

شام، بر درگاه غفلت ایستاده بود که بوی درود و عود، از خیمه های سوخته عاشورا را به مشامش رساندی.

آن گاه که بر تپه وعظ نشست، سرنوشت خون های عاشورا در بالاترین مرحله، تماشا شد. آن گاه که سخن گفتی، شام هلهله به ناگهانی از تأیید تو، به ندامت خویش رسید.

اگرچه عبايت بوی خاکستر کربلا می داد، صلابت واژه های را کوه ها به حسرت نشستند.

اگرچه اشک های، هزاران دوبیتی عاشورایی و بر اندام نحیف خط های زنجیر، خوانا بود، قدرت بیان تو، شام را به چشیدن رسوایی ها واداشت.

امروز، در کنار این همه تحسین، تقویم، سوگوار کوچ توست.

یا زین العباد!

زینت عابدان

رزیتا نعمتی

بدرود، ای زینت عبادت کنندگان!

سجاده ای که آبشار سجده های را در آن می ریختی، برای معراج آماده است. این بار دیگر از معراج به تنگنای زمین باز نخواهی گشت؛ که زمین، سجاده ای به زیر پای توست برای پرواز تا ابدیت.

بغضی گلویم را می فشارد و به ذرات سمی می اندیشم که در رگ های تو، ناگزیر به گردش درآمده اند؛ تا وسیله دیدار تو با حضرت دوست شوند.

خسته از زخم های عاشورا

مناجات تو، تفسیر راهی بود که تنهایی ات را در اسارت خیمه ها رقم می زد... و امروز، روز آخر مناجات توست؛ زیرا سرنوشت ابر گریه های تو، بالا-رفتن بود برای پیوستن به خاطره علی اصغر... بدرود، علی بن الحسین! خداوند، قالیچه سلیمانی سجاده ات را برای رسیدن به پایان ماجرای فراق آماده کرده است.

عرفان تو، میوه شکفته در حادثه کربلاست بر قامت آزرده و رنجور دلت.

راز و نیاز تو، طی درجات عشق است؛ آن هنگام که تنها شانه های مسجد، بار غربت تو را بر دوش می کشند.

روایت فراق تو را تنها ستون های ادعیه طاق دارند تا بنای عاشقی را استوار نگه دارند.

سفر تو، خبر ناگهانی رهایی ات از بند اسارت جسمی است که روح بلندت را توان کشیدن نداشت.

اینک، تمام کلمات صحیفه صف کشیده اند تا بر پیکر غریب تو نماز بگذارند. تو، سال هاست در ارتفاع زخم های عاشورا به کوچ می اندیشی.

... و به هم سفران آسمانی ات پیوستی

شب های سرشار از ناله های مناجات به پایان رسیده اند و زمان در سکوت نفس گیر خود، به تنهایی فراق تو می رسد و تو به وصال جاودانه عشق.

دیگر تمام شد نفس هایی که وادی به وادی، در پی گم شدگان خویش، زنجیر در پای طی کردی و به گریه رسیدی.

دیگر تمام شد، خون گریه های سجاده عزلت. آن همه بر آتش بودن و نجوشیدن، مثال صبری بود که طراح عاشورا، سهم تو را در آن قرار داده بود.

اینک، پایان ساعات امتحان مردانگی توست؛ گرچه عمری است وصیت خود را به گوش سجاده ها زمزمه می کنی و صحیفه می سزایی.

اکنون، دفتر خاطرات نینوا، با پرواز تو به فصل آخر می رسد؛ بشتاب که بیست سال است هم سفران آسمانی ات تو را انتظار می کشند، یا علی بن الحسین!

زیرنویس ها

تقدیر این بود که با زندگی خویش، شهادت حسین علیه السلام را معنا کنی و با پر کشیدن، مظلومیت خاندان عشق را به تصویر بکشی، یا علی بن الحسین علیک السلام!

تسلیت می گوئیم پرکشیدن چهارمین برهان قاطع امامت را که وسعتی از عاشورا تا عرش را با زمزمه های دعای خویش پیوند زده بود.

رسالت حسینی

معصومه داوود آبادی

سلام بر تو که طوفان ی ترین روز زمین را در خیمه های تب، تاب آوردی تا رسالت حسینی ات را به انجام برسانی!

ای آقای رودهای جهان! زلال چشمانت، جاده های پیش رویمان را خورشید می شود.

هم نشین «صحیفه» ات هستم

صحیفه ات را ورق می زخم و سطر سطر تابناکش را به ستایش می ایستم. می شناسمت؛ با سجده های بسیار و نیایش های طولانی.

ای سجاد سجاده های عشق! پنجره ها، سیاهپوش رفتنت، ثانیه ها را به مرثیه نشسته اند و زمین، کوچ کبودت را بر سینه می کوبد.

از تو که می گوئیم، پرنده بی قرار جانم، آرام می گیرد. زلزله ها، تاروپود خاک را رها می کنند و فرومی نشینند. مدینه، دقایق فراق را در گوش بادها مویه می کند و می گرید.

اگر تو نبودی...

اگر تو نبودی، ما بر پلکان این همه گرداب، کدام دستاویز را به توسل می جستیم؟!

تویی که نامت، دل های گره خورده مان را به گشایش می خواند.

تویی که چشمان روشن و جهان گسترت، کابوس تاریکی را از خاطرمان می زداید.

تو فرزند آن بزرگی که رد قدم های عاشورایی اش، همچنان در کوچه های جانمان باقی است.

ما را که سوگوار توایم، دریاب!

مهدی خلیلیان

حشمتِ «هشام» نیز راست نبود؛ که انبوه عاشقان خدا و ازدحامِ دست‌ها، راه را بر او بسته بود. باید نظاره‌ای رخ دهد، تا خاک، کیمیا شود. باید دل از عشق بلرزد؛ باید عشق بورزد... .

ناچار در کُنْجی نشست و از ابهتِ پوشالی اش طَرْفی نبست! در دل می‌گریست و مردمان را می‌نگریست. پیشوای چهره بر خاک ساینده‌گان آمد؛ زینتِ عبادت پیشگان، با دلی زلال و صاف، به مسجد الحرام، برای طواف. و طواف کنندگان، راه دادند به زین العابدین... و هشام از شرم، فرو رفت در زمین، خشمگین، با نگاهی سنگین و دلی سنگی و غمین.

خاندان احسان

مرد شامی، شگفت زده از هشام پرسید:

— او کیست که چنین بزرگش می‌دارند؟

هشام ترسید...؟

— او را نمی‌شناسم!

«فرزدق» روی تَرُش نمود و قصیده‌ای به بلندای تاریخ در مدحت امامش سرود، که پاره‌اش زخمی بر دل هشام بود. او غبار غربت و تحریف از حقیقت و زیبایی زدود؛ هر چند فرجامش، جز زندان نبود!

امام، پس از استلام (۱) و استعلام از احوال فرزدق، صله‌ای (۲) به‌رش فرستاد؛ اما او پیام داد:

— اشعارم فقط و فقط از آن خدا و پیامبرش بود.

حضرتش نیز اخلاص وی ستود و راستی اش تصدیق فرمود. و دیگر بار، صله باز فرستاد و سوگندش داد...؟

ص: ۲۴

۱-۱. لمس کردن با دست، یا لب.

۲-۲. جایزه و پولی که بزرگان در ازای مدح به شاعران می‌دادند.

— ما از تبار نیکی و احسانیم و پس گرفتن عطاها مان را، روا نمی دانیم.

فرزدق، دیگر چیزی نگفت؛ فقط چیزی شبیه عشق در دلش شکفت و «صله» را پذیرفت.

تو را می شناسم من ای عشق!

کاش شعری می سرودم! کاشکی مثل فرزدق بودم! افسوس عمری، روی به دیگران آوردم و از کسانی که خود به بخشش خدا نیازمندترند، ابراز نیاز کردم!

علی جان!

راست گفתי: چه فراوان مردمان که جز از پروردگار، عزت طلبیدند، اما جز خواری ندیدند! و قصد برتری کردند و پست گردیدند. (۱)

چه خوب تو را می شناسم و خاستگاه خواهش هایم را، که همان در خواستگاه توست؛ همان که لحظه _ لحظه رُخم بر خاک می نهد، نه بر آستانِ هر که از او درخواست شود. (۲) ای دارای دارندگان؛ ای آفریدگار آفریدگان و ای بخشنده مهربان!

کاش همزادت بودم؛ ای همراه شب های بی نوایان مدینه! ای ناشناس تر از آینه! هیچ کس تو را ندید و فریاد سکوت را نشنید. همواره بر تو آشفتند و هرچه می خواستند، گفتند... اما تو؛

— همراهم بیاید... آن ناسزاگو را دیدید؟ دوست دارم حرف های من به او را نیز بشنوید.

یارانت بر تو گمان بد بردند!

— می آیم؛ ولی کاشکی پاسخش را، همان هنگام می دادیم!

می دانم در دلت بر آشفتی، اما چیزی نگفتی، ای زین العابدین!

«وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ». (۳)

و همراهانت شرمگین از بدگمانی به یگانه حجت خداوند در زمین... و آسمان به زمین رسید برای او، که فراخواندی اش! شتابان به عزم ستیز، از خانه بیرون زد و نزدت آمد؛

ص: ۲۵

۱- ۱. « فَكَمْ قَدْ رَأَيْتُ — يَا إِلَهِي — مِنْ أَنْاسٍ طَلَبُوا الْعِزَّ بِغَيْرِكَ فَذَلُّوا... »؛ از: دعای بیست و هشتم صحیفه سجادیه.

۲- ۲. « فَأَنْتَ يَا مَوْلَايَ دُونَ كُلِّ مَسْئُولٍ مَوْضِعُ مَسْأَلَتِي... »؛ همان.

۳-۳. آل عمران: ۱۳۴؛ « و فروخورندگان خشم، و درگذرندگان از مردم، و خداوند، نیکویان را دوست می دارد.».

— دقایقی پیش، نردم آمدی و حرف هایی زدی... .

هنوز پر شور و شر می نمود و مثل آتش زیر خاکستر بود؛ اما آرامش فرمودی:

— اگر آنچه گفتمی، در من است از خدا آمرزش می طلبم؛ و گرنه، پروردگارت بیامرزد.

نرمشت نرمش کرد و آرامشت، گرمش! عرق از سر و رویش می بارید، وقتی پیشانی ات را بوسید؛

— من — خود — به آنچه گفتم، سزاوارترم! (۱)

اگر بیمار بودی، چرا مسمومت کردند؟

هرگز تو را بیمار ندیدم... در کربلا- نیز دردت از خدا بود، تا بمانی؛ تا شام شامیان شب پرست و شب زدگان سرمست را بر آشوبی! اگر بیمار بودی، کدامین کس رویاروی پنج ناپلید؛ همچون: یزید و ولید (۲) می ایستاد و آنی، به ظلم پذیری تن نمی داد؟

اگر بیمار بودی، چرا مسمومت کردند؟

اگر بیمار بودی، چرا تحملت نکردند؟

اگر بیمار بودی، چرا صحیفه ات را، تاب نیاوردند؟

... ستایش خدا را، طلب رحمت برای پیروان انبیا، در طلب حاجت ها، دعا هنگام سختی و مشکل شدن کارها، طلب رفع اندوه ها، در عذرخواهی از کوتاهی در ادای حقوق بندگان خدا (۳) و... درمان تمام دردها، هر زمان و هر مکان در پرتو دعا، با خدا.

اگر بیمار (۴) بودی، چه کسی نشان از آن بی نشان می داد و دستان سرد ما را در دستان زیارت و شفاعت شما می نهاد؟

ص: ۲۶

۱- ۱. ارشاد، شیخ مفید، چاپ آخوندی، ص ۲۴۰.

۲- ۲. حکمرانان نافرمان دوران پیشوای چهره بر خاک ساینندگان: یزید، عبدالله بن زبیر، مروان حکم، عبدالملک بن مروان، ولید بن عبدالملک.

۳- ۳. عناوین دعاهاى اول، چهارم، سیزدهم، بیست و دوم، پنجاه و چهارم و سی و هشتم صحیفه سجادیه.

۴- ۴. نک: روایاتی چند درباره بیماری آن حضرت در کربلا: تذکره الخواص، ص ۱۸۳؛ ارشاد، ص ۲۲۶؛ طبقات چاپ لیدن، ج ۵، ص ۱۵۷؛ ابن طاووس، لهوف، ص ۱۲۸، چاپ ۱۳۱۷ ه. ق.

عباس محمدی

صحیفه سجادیه را که می گشایم، عطر تو، دنیای کوچکم را پر می کند و اشک هایم بوی دعا می گیرند.

ستاره های بی فروغ اشک هایم، مرا گریه می کنند در روزهایی که داغ ندیدنت به آتشم کشیده است.

کاش من هم از روزهای امامت تو گذشته بودم!

کاش تنهایی ام را بر شانه های صبور و مردانه ات می گریستم! کاش تو بودی و مرا از دل این شب های بی ستاره، به خورشید می رساندی!

جهان هنوز تشنه امامت توست.

جهان هنوز به یمن دعاها باشکوه تو، برپای ایستاده است.

کاش دنیا را با عطر تو شناخته بودم! کاش ستاره ها، رد پای تو را برایم می خواندند تا به سوی آرامش قدم بردارم!

پیامبر کربلا

فاطره ذبیح زاده

تقدیر بود تو بمانی تا کربلا در کربلا نماند و عاشورا در پشت دیوارهای زمان زندانی نشود.

در تمام این بیست سال، تو سفیر لحظه های عطشناک واقعه و پیامبر آیتی مانده ای که بر گلوی بریده بالای نی، وحی شد!

در تلاطم قطرات اشک تو، هنوز کاروان ماتم زده اسیران، جاری اند و در دل اندوهگینت، هفتاد و دو پیکر غرق خون، مرثیه می خوانند.

وقتی داغ آن همه مصیبت از دیدگان معصوم تو سرازیر می شود و ناله های دردمندت فراگیر، تمام آب های دنیا، مبلغ پیام کربلا می شوند و کودکان شیرخوار، پرچم دار حماسه روشنگری.

عناصر دنیا به چشم برهم زدنی، در هیئت سفیران حسینی جلوه می کنند و سایه سار درختان، هیکل های سیاه پوش عزا!
با این همه، چه باک از آن که خلفای جور، پیامبران واقعه را به جرعه های زهر میهمان کنند؛ وقتی تو از تمام چشمه ها، چشم
گریان برای عاشورا ساخته ای و در تمام سینه ها، بذر عشق حسین علیه السلام را پراکنده ای!

در حسرت نسیمی از صحیفه ام

امشب، بی اختیارتر از همیشه، شمع دیدگانم را پشت میله های سرد بقیع، روشن گذاشته ام، تا شاید حرارت دعاهاى شبانه سید
ساجدین، در من کارگرفتد و سوز نیایش های دردمندش، چهار ستون این قلب معصیت زده را بلرزاند.

به راستی آیا میان این لب های ترک خورده از عصیان و دیدگان باران ندیده من، با آن سوز و گداز برخاسته از سینه و
چشمان سرخ از ردپای اشک او نسبتی هست؟

آیا انتهای سرگردانی مکرر روزهایم با کمان پرشکوه سجده های همواره او، تلاقی خواهد کرد؟

کاش شیعه تو باشیم!

دلواپسم؛ نکند راه و رسم زندگانی ام با سیر و سلوک عارفانه و والای شما، چون دو خط موازی فاصله دار بمانند و من از سر
جهل، خود را شیعه شما بیندارم؟!

چگونه شیعه ام بخوانند، وقتی ردّ انبان های شبانه طعام برای فقیران و درماندگان مدینه، بر شانه های شما، حجت بر من باشد و
من از حال همسایه دو خانه آن سوترم بی خبر باشم؟!

آیا مرا به حریم پاک شما تقریبی خواهد بود، آن گاه که زینت بندگان خدا از سر احترام به مادر، از دست بردن به لقمه ای که
مادرش به آن میل نموده پرهیز دارد و من به روزگار پیری و درماندگی والدین خود پشت کرده باشم؟!

می دانم، شیعه شما نیست آن که کردارش را با شما نزدیکی و انسی نباشد! پس به مدد دعاهاى خالصانه تان، خواهم آویخت
به دستگیره ایمانی که در سرسرای صحیفه ات برافراستی.

در زبور آل محمد، گفتی «نجات مؤمن در سه چیز است؛ نگهداری زبان از بدگویی و غیبت مردم. پرداختن به کاری که برای دنیا و آخرتش سود دارد و گریستن زیاد بر خطاها و لغزش های خود».(۱)

اینک به برکت دریچه ای که گشودی، آستان بندگی و سرای رستگاری نزدیک است و راه رسیدن هموار!

آخرین نماز

حسین امیری

دلم آتش گرفته، زخم جگرم آواز می خواند، سر فریاد دارم.

این منم؛ همو که جدش خاتم پیامبران است و پدر و مادرش بهترین آفریدگان. من، زاده علی مرتضایم؛ زاده حسین، سرور جوانان بهشت. ای زمین، شاهد باش که پاهایم قصه غل و زنجیر راه کوفه و شام را با تو گفته اند!

ای زمان، شاهد باش که غریب ترین دوران شیعه را با تو گذرانده ام؛ زمانه ای که جز دعا و نماز، راه هر چیز را بر من بسته بود؛ لاجرم، دعایم را شمشیر کردم و با شامیان درافتادم.

جگرم می سوزد؛ انگار حتی هوای این شهر، جز آتش برایم ندارد! می خواهم آخرین نماز را بر پا دارم؛ مانند پدرم که او با بدنی پر خون نماز خواند و من با جگر لخته لخته از خون.

ص: ۲۹

بانوی عاشورا

محبوبه زارع

«این زن کیست که چنین بی پروا به کاخ ما قدم نهاده است!»

زنی از اهل حرم، به عیدالله که غضبناک بانو را می نگرد، پاسخ می دهد: «ایشان، زینب علیهاالسلام دختر علی بن ابی طالب هستند!» رفتار آزادانه و بی مهابای بانو، عیدالله را به هراس انداخته است: «هان ای زینب! خدا را سپاس که شما را رسوا کرد و مردان شورشگرتان را کشت و دروغتان را برملا کرد!»

صدای ملکوتی بانوی عاشورا، کاخ را به رسوایی می کشاند: «ای امیر! تنها انسان نمایان فاسق و خودکامه رسوا می شوند و تنها بدکاران، دروغ می گویند!»

زیبایی

کاخ است و غروری مکدر. عیدالله، نعره می کشد: «ای دختر علی! دیدی خدا با برادرت حسین و خاندانش چه کرد؟! آیا زینب علیهاالسلام پس از این همه داغ و بلا، به زانو در می آید؟! آیا با شیون، مظلومیت خویش را به اثبات می رساند؟! آیا... اینک صدای حماسه آفرین بانو، تاریخ را به ابتهاج وامی دارد: «به خدا سوگند، جز زیبایی چیزی ندیدم!»

ص: ۳۰

عبداللہ بر منبر پیامبر، از حنجرہ ابلیس سخن می گوید: «سپاس خدا را کہ حق را پیروز ساخت و...» عبداللہ بن عفیف، سالیانی است از تماشای دنیا محروم است. اینک با دلی بی‌نا و خروشی رعد آسا فریاد بر می آورد: «ای پسر مرجانہ! دروغ گو تویی و آن کہ تو را فرمانروای این شہر کرد! فرزند پیامبر را می کشید و بر منبر، یاوہ سر می دہید؟!...»

و ہمین چند جملہ کافی است تا ساعتی دیگر او در شورہ زار بہ دار آویختہ شود. این است امتداد حقیقت عاشورا! همان پیامی کہ کاروان اسرا با خود آورده است.

اشاره

جمعه

۱۲ بهمن ۱۳۸۶

۲۳ محرم ۱۴۲۹

Feb. ۲۰۰۸. ۱

خوش آمدی «روح الله»!

رزیتا نعمتی

می آید؛ بر بام بلند آرزو و به جست و جوی شهیدانی که مسیرش را با خون خویش مطهر کردند.

خانه های قلبمان، شانه های مهربان او را می جویند تا در سایه خورشیدی اش، طعم خوش آزادی را بچشند.

اگرچه سیه مستان شب، با خنجر ظلم، سپیداران باغ را سر بریده اند، دست نوازش باغبانی چون روح خدا، نگاهی سبز را به درختان آرزوهای مان باز می گرداند.

خوش آمدی به وطن؛ پرسوختگان منتظرت، چشم انتظار دست نوازش تواند که از بام بلند دیدار، بر خاطر مجروحشان بکشی، ای روح خدا!

طلوع فجر

اینک، برخیزید ای شهیدان راه خدا؛ باغبان سبز عاطفه، برای دوباره رویدن دانه سرخ وجودتان، به دیدار آمده است. برخیزید که ذوالفقار عدالت، در دست فرزند علی است! امروز، پرچم سه رنگ

ص: ۳۲

وطن، با نام سبز روح الله آغاز می شود و با سپیدی صبح آزادی و سرخی خون عدالت خواهان، در می آمیزد تا بر قلّه های رفیع شرافت و صداقت سرزمینمان برافراشته شود. مبارک باد طلوع فجر، در گلزار وطن.

آن روز، پرنده آهنین، حامل فرشته ای بود که بر فرودگاه چشمان منتظرانش می نشست و جاده ها، شاخه شاخه گل در مسیرش می ریختند تا باغبان بازگشته از سفر را استقبال کنند. گل ها، اشاره ای سرخ بود برای رسیدن او به بهشت زهرا؛ آنجا که جوانان عاشق، قطعه به قطعه عشق خود را با نام و تاریخ شهادت، بر مزار پاکشان امضا کرده بودند.

... و سرانجام، روح خدا بر بلندای سخن خویش، اشتیاق دیدار را به اوج تماشا رساند. آن روز، زنگ اول مدرسه ای بود که استاد عشق با درس «الله اکبر»، تمام مسیر را خلاصه می کرد.

دیو چو بیرون رود

محمد کاظم بدرالدین

روزگار وحشی گری طاغوت، تاراج اندیشه های بهاری را آه می کشیدیم.

اختناق، هر لحظه اتفاقی سرخ بود.

در تنگنای شب شلیک بودیم و آرزومند کلماتی فاتحانه. تقویم ها، بیهودگی را ورق می زدند و معصومانه ترین واژه ها، زیر یوغ ستم بودند. ناگهان، کسی فصل های پرتپش پیروزی را برای ما سوغات آورد و نقشه سیاه شب را با دستان عزتمند خود ریزریز کرد. خرقه ای پرشکوفه بر اندام جغرافیای میهن پوشاند تا هزاره های دیگر این خاک، از فخر فجر به خود ببالند.

او هنگامی آمد که چشمان فرتوت سیه زادگان را مه گرفته بود و به یک باره، همه آنها شفافیت خورشید را باور کردند؛ که: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ».

مردی آمد و با فجرنامه آزادی، حلاوتی اشراقی در کام وطن ریخت و ما را به این اطمینان رساند که تا آیه های پیروز خدا هست، میهن، مانند هر صبح، دست نخورده باقی خواهد ماند.

«فجر است و سپیده، حلقه بر در زده است*** روز آمده، تاج لاله بر سر زده است

با آمدن امام، در کشور ما*** خورشید حقیقت از افق سر زده است»

(جواد محدثی)

بهمن خونین جاویدان

نژاد هر تکبیر، به خون و آگاهی می رسد. وطن نیز با تکبیرهای خون رنگ مردان، به حیاتی دوباره رسید. ما، از دلِ تک تک نژاد قصیده های قیام کرده، صدای خون را می شنویم.

در رگ های انقلاب ما، شعر ایستادگی جاری است. میان این نغمه های بهشت زهرایی، شهیدان را می شنویم که زنده ترین فریادهای روزگاراند.

از نقطه شروع مقدس خون ها پیدا بود که قاعده ما بر پیروز شدن است.

«شب رفت و سرود فجر، آهنگین است

از خون شهید، فجر ما رنگین است»

(جواد محدثی)

تو آمدی و بهار شد

عباس محمدی

آمدی، تا روزهایمان رنگ سربلندی بگیرد و دست های مان بوی لبخندهای آشتی.

آمدی، تا پشت آن همه شب های طولانی، طعم روز را فراموش نکنیم و به زیارت آفتاب برویم.

آمدی، تا پیروزی، فانوس شب های بی چراغی ما باشد و لبخند، عطر خوش آزادی مان.

تو که آمدی، زمستان در برف های ناتمامش آب شد و بهار، در سینه های ما شکوفه زد.

دریای آزادی

خیابان ها راه افتاده بودند تا رود شوند و به دریای آزادی بیوندند.

آسمان بر شانه های شهر آمده بود تا حس آسمانی بودن، در پرنده ها فراگیر شود. پرنده ها، عطر پرواز را بر دیوارهای نقش

بسته به خون می نوشتند. انسان، از سایه هایش فاصله می گرفت تا آرمان شهر را بیافریند؛ در روزهایی که بهار به سرنوشت زمستانی زمین فکر می کرد.

ص: ۳۴

مردی که شبمان را به روز رساند

آن روز، تمام دنیا به فرودگاه مهرآباد ختم می شد. انگار دنیا می خواست دوباره متولد شود! قدم که بر پله های آمدن گذاشتی، پرواز بر شانه های ما نشست و عطر لبخندهای ما، درختان را از پشت دیوارهای برفی صدا زد.

درختان، سر از پشت زمستان برآوردند و شکوفه ها، به بهار لبخند زدند تا زمستان، بودن خویش را فراموش کند. با هر قطره خونی، شکوفه سیبی به زندگی لبخند زد و بهار، به باغچه ها رسید.

کسی آمد تا جهان را تقسیم کند. کسی آمد، تا آینه ها را تقسیم کند و شب را به روز برساند و چراغ های امید را در دل همه شب های تنهایی روشن کند. کسی آمد که چشم هایش روشنی دل هایمان بود.

در آرزوی صبح

نقی یعقوبی

دنیا در هزاره بدبختی هایش رها شده بود.

تاریکی، پا از گلیم خویش فراتر نهاده بود و قلب انسان های تکیه داده به سایه گندم را استخدام می کرد. دریا در صحن آب و در غربتی محض، درد می کشید و تلاطم امواج محبت، بر دوش خاطره ها تشییع می شد.

شب، خورشید آزادی را احاطه کرده بود و آرزوی صلح، در دل های زلال مردم جاری بود.

لبخند لحظه ها

باد، به یک بار تقویم سرنوشت را به هم زد. لحظه ها در سکوت مظلومیتشان لبخند زدند و بلوغ پنجره های سبز باغ را جشن گرفتند.

دقیقه های نوجوان انقلاب، قسم یاد کردند تا روزهای خاکستری دنیا را به ابدیت بسپارند.

سوگند خوردند که روی پای غیرتشان بایستند و طاغوت و استکبار را عزادار باور پلیدشان کنند.

سوگند خوردند که داغ های کمرشکن و زخم های بی مرهم را التیام بخشند، مشق همت و اتحاد را

در مسیر ماه جاری کنند و از خُم ولایت، سیراب گردند. سوگند خوردند تا باورهاشان بیمه نشده، بی گدار به آب نزنند.

سوگند خوردند تا در سایه ایمان شعله ور و رهبرشان، تکلیف تمام شمع های زمانه را روشن کنند.

با کوله باری از نفس های سپید

صبح، با کوله باری از نفس های سپید، دمید. ستاره ها، پنهان شدند و خورشید، سوار بر سریر شعر، ظهور کرد.

باران، دامن گل های نوشکفته وجود را تکان داد و سبد سعادت را به دستشان هدیه کرد.

ضریب نفس های صبح، با ضربان قلب عالم در آمیخت و فریاد زد... .

طنین زلال حقیقت

تو آمدی.

تو آمدی، تا طنین حقیقت، از برج های سر به فلک کشیده تاریخ، به گوش برسد.

تو آمدی، تا «جاء الحق و زهق الباطل»، دوباره ترجمه شود.

تو آمدی، تا هیبت کاغذی سر سپردگان طاغوت، در جهنمی از آتش، خاکستر شود.

فجر آفرین ظلمت شکن

فاطمه پهلوان علی آقا

میخک ها بر سر راهت نهاده اند و خیابان ها، حریر گل های سرخ و سفید را فرش راهت ساخته اند؛ مگر نه اینکه قدم های فرشته باید بر صحن و سرای آینه ها نهاده شود؟! بهار باغ خزان زده، شایسته این تجلیل است.

امام! تو آمدی؛ با قامتی بلند و ردایی بر دوش، تا جهالت عصر ظالمان رفاه زده را ریشه کن کنی، تا دخترکان زنده به گور شده اندیشه های پاک را از ظلم حکومت پدران مستبدشان برهانی.

آمدنت، باران را به شوق واداشت و بی کران دریا را در کویر و بیابان ها، گستراند.

آمدنت، ظلمت را شکافت و فجر را از میان افق های سرخ و خونین، بیرون کشید.

تو، خورشید ظلمت شکن فجر همیشه سرخ ایرانی.

با دم مسیحایی

تو آمدی و بهشت زهرا، در سرخی خون های به ناحق ریخته شده، دوباره تپید.

تو آمدی و با آمدنت، فرودگاه مهرآباد، آبادانی ایران را با بال های کبوترهای سپید نامه رسان، به همه جای جهان، مخابره کرد.

تو آمدی و نفس های مسیحایی ات، کالبدهای مرده را حیاتی دوباره بخشید.

بوی بهاران

مهدی خلیلیان

«ماندن

واماندن است؛

و رفتن، رسیدن...»

او آمد و این را به ما گفت و خود _ موسی وار _ بر شیزدگان کوه طور، بر آشفتم. عصایی در مشت و کوله بار دین و دانش، بر پشت.

زمین، شوق و شوری دیگر گرفت و زمان، با فغان عندلیبان، نغمه ای از سر.

انفجار تاریخ؛ زلال خون پاک خاکیان و ترنم قصیده های حنجره های افلاکیان، در بیشه های پریشان بی باران اقلیم شب گساران!

گیو زمان، طلسم بسته دیوان روزگاران را شکست. از آسمان نگاهش هزار هزار ستاره در گلشن فردا نشست. رُخس چونان هور و پیامش زلال تر از نور.

زمان رسید و دست هایی از جنس آسمان بر زخم های کهنه شهر شب، عطر مرهم نشانید. سرود سبز رود را به کف باد صبا نهاد و نوید شکفتن را در سرزمین شقایق گون شاهدان، سر داد.

آن مهربان آفتاب را گفت و آب و آینه را؛ و مسیحاتر از مسیح، همدوش موسی، خروش نیل را بر پیکر فرعونیان آشفست. و زمهریرِ بهمنِ پیروز، بهاران شد؛ بوستان. عطرِ سحر، شمیم رهایی، روح خدایی، بوی خوش آشنایی و... همه را، تنها داشت.

به خشکسالی مجال ندهیم!

زمان رسید. بغض آسمان ترکید و زمین، فریاد هستی را شنید. خورشید در میهمانی ماه ترین همسایه اسفند، جامه گلگون شکوه و شعور پوشید. آفتاب تابد و از قلب هر شهید، درختی روید.

شرمان باد، اگر چون ابرها نباریم؛

اگر بگذاریم شاخه ای _ تنها _ عریان بماند؛

و در پهنه خاکِ خوب خدا،

حتی یک بیابان،

ما را به خشکسالی بخواند!

امام! همیشه در خاطر مایی

فاطره ذبیح زاده

روزهای ابتدای بهمن، بیش از هر چیز، خاطره معطر سال های دوردست را در کوچه اذهان می پراکند و ابهت و شکوه آن حماسه را که از اندیشه و کلام تو روید، بر سر زبان هامان جاری می کند.

هنوز این ملت، مشتاق آن نگاه پر از ایمان و تبسم پر از امیدت بر پله های هواپیماست. وقتی به سیاحت سیمای مطمئن تو، بر منبر بهشت زهرا علیهاالسلامی نشینیم، حرارت همان روزهای بهاری در دل هامان زنده می شود.

تو از جنس خودمان بودی؛ دردمند، داغ فرزند دیده، رنج تبعید و آوارگی کشیده، ولی با قلبی همیشه متلاطم برای ایران!

از کوچه های خاکی خمین، تا آبادانی وطن

داستان تو، داستان مردی است که روزگاری در کوچه های خاک خورده خمین و شهادت پدرش به دست عمال خان، خیلی زود، اندیشه کودکی اش را به بلوغ و بالندگی رساند.

کودک آن سال های دور، در پیچ و خم زندگی پربارش، بزرگ مردی پروراند که امام مهربان و رهبر فرزانه و منجی تمام عیار ملت شد. اکنون، پس از تمام آن سال های پست و بلند، هنوز عشق به آن مرد، لای بنفشه های متولد بهمن ماه می پیچد و کوله دعاگویی ملت را به پای آن پیر جمارانی می ریزد.

بهمن پربهار

بارها زمین خوردیم تا ایستادن آموختیم. سالیان درازی زیر سقف ترک خورده شاهنشاهی، این پا و آن پا کردیم تا روزی مصمم شدیم چترهای تردید را ببندیم و بی هراس، زیر باران حادثه بیاییم. گویا همیشه برای رویدن، چیزی کم داشتیم. گاه در کنجی از زمان، چون جوانه ای بر پیکر سستبر خاک تلنگر زدیم؛ ولی به جرم جوانی و خامی، در طبقات سنگین و سرد استبداد پوسیدیم. چه اتحادها که از پس وابستگی به بیرق ارباب انگلیسی و وعده تو خالی نارفیق امریکایی بر باد تفرقه رفت!

... و سرانجام خشت جان هامان در کوره داغ تجربه، گداخته، و بساط شادی و آزادی مان در بهمن پربهار ۵۷، به یمن رهبری آزاده و دوراندیش، گسترده شد.

خدا خواست و تو ستاره شدی

وطن! تا ستاره شدن، به قدر نگاه مهربان رهبری فاصله بود.

سال ها زخم خورده غفلت و مچاله در یخبندان ستم به سر بردی. خاموش مانده بودی؛ چنان پایمال ستوران شده بودی که تمدن پرشکوه اسلامی ات، از همه ذهن ها فراموش شد و مردمانت از یاد بردند «که اگر علم بر ستاره ثریا باشد، مردانی از پارس به آن دست می یابند.» ولی مهر خداوند، نگاهی مهربان و گوهری ناب را در وجودت رویاند. خواست تا به مدد رهبری اش، حافظه های تاریخی مان، به تلاطم درآید و دریای وجودمان تا رسیدن به صبح، دست خالی و پا برهنه، بر ساحل شب بزند. آری، خدا خواست تا تو ستاره شوی و نام ایران اسلامی به بلندای آفتاب، بر بام دنیا برآید.

اشاره

دوشنبه

۲۲ بهمن ۱۳۸۶

۳ صفر ۱۴۲۹

Feb. ۲۰۰۸. ۱۱

پنجمین تفسیر قرآن

میثم امانی

در پنجمین فصل کتاب امامت، روایت زندگی ات را نوشته اند: نامت محمد است و تصویر محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا، در آئینه چشمانت افتاده است.

لقبت باقر است و پهنای علوم دینی را شکافته ای؛ شیعه هنوز از دسترنج کشته های تو بهره می گیرد.

کنیه ات ابو جعفر است و تشیع جعفری، در دست تو بزرگ شده است.

خانه ای که در آن نفس کشیدی، عطر و عود نیایش داشت و دامنی که در آن رشد یافتی، نظیر نداشته است.

پنجمین نامه مهر شده وصیت را به تو سپرده اند؛ تو، پنجمین تفسیر قرآن و پنجمین باب ورود به بهشت موعودی.

غبارهای شرک و جهل را زدودی

فصاحت و بلاغت تو اینک به زبان می آید تا جلوی خرافات را بگیرد و در برابر انحراف ها بایستد. شمشیر سخن را آخته ای تا شاخه های بی ثمر را ببری و ریشه های خشک را بزنی.

ص: ۴۰

قرار بسته اند با تو، تا به یاری رمق های مانده در کالبد دین بشتابی و هرزه های روئیده بر حاشیه کتاب رسالت را هرس کنی.

صدای تو اینک در شبستان های پرسکوت خدعه ها و نیرنگ ها طنین می اندازد و رؤیای درخیمانان دین ستیزان را بر می آشوبد.

شتر روایت های بنی اسرائیلی را زین کرده اند و تفسیر به رأی می کنند؛ اینک اما خورشید هدایت تو، زمستان های یخ زده گمراهی را آب خواهد کرد و غبارهای مانده بر پنجره توحید را خواهد شست.

پیام خورشیدی

زبان را از کلام حق سرشته اند تا پیام حق را به گوش ما برسانی؛ پندمان داده ای که مؤمن، برادر مؤمن است؛ نه به او دشنام می دهد، نه از او دریغ می ورزد و نه بدبین است به او. (۱) راه را نشانمان داده ای. از شما آموختیم که «شیعه علی علیه السلام، کسانی اند که به خاطر ولایت ما، به هم می بخشند و به خاطر دوستی ما، به هم عشق می ورزند و برای زنده کردن امر ما، به دیدار هم می روند. اگر خشم گیرند، ظلم نخواهند کرد؛ اگر خشنود گردند اسراف نخواهند ورزید؛ برای کسی که در مجاورت با آنان است، خیر و برکت اند و برای کسی که در ارتباط با آنهاست، صلح و صفا». (۲)

شکافنده، شکفت

رزیتا نعمتی

صبحی که تو در آن شکفته شدی، سپیده دمی بود که علم از دریچه روح، راه ورود خویش را بر جهان هستی گشود، ای کلیددار مخزن الاسرار توحید و ای شکافنده علوم! طلوع تو، ریزش دریای علم بر دامان خلقت بود؛ مگر نه این که در این قبیله، میوه های حلال زاده عشق، به ریشه های اجدادی خود می روند؟ نسبت تو را با علی علیه السلام، از شبگردهای کوله بار سخاوتت خواهم شناخت؛ حتی آنجا که آب های زمانه ات را گل می کنند تا تصویر ماه رخسار تو در آن پدیدار نشود.

ص: ۴۱

۱- ۱. تحف العقول، ص ۳۰۶.

۲- ۲. همان، ص ۳۱۰.

تو آمده ای تا با سلاح اعتدال، سلاح الهی را در زمین بگسترانی و هر جا دست های مغالطه کاران، اسلام را به بیراهه می راند، راهنمای طریق باشی.

شان نزول تو ای آیه علم و دانش، خلع سلاح شبهه برانگیزی است که در غبار غفلت، قصد ربودن قافله دین از مسیر مستقیم را اراده کرده اند. بیا تا تفسیر روشن تو، اندیشه های شب زده غالیان را رسوا کند و منطق تو، پرده از رخسار حق بردارد.

گنجینه حدیث

یا محمد! تو تنها در سیمای خویش شبیه رسول الله صلی الله علیه و آله نبودی، که روح دمیده در کالبد تو نیز ادامه محمد صلی الله علیه و آله بود و دانش تو، معجزه ای بود برای نجات دوباره دین از مکر احادیث جعلی و هجوم شمشیرهای تفکرات مسموم.

زمانه تو ورق خورد و شیاطین زمین، شمشیرها را غلاف کردند و قلمدان های دروغ را آراستند؛ ولی مکر الهی پیش از این همه، نور تو را نازل کرد تا گنجینه های حدیث و روایات را با کلام خویش از دستبرد طاغیان در امان بداری.

وقتی که آمدی، دریچه روشن دانایی گشوده شد و بوی علم علی علیه السلام فضا را پر کرد.

از توکل که می گویی، کلام به عمق خود فرو می رود. تو، شرط پیروزی را در توسل و تمسک به ذات الهی می دانی؛ چرا که لایه های پنهان جهان را برای چشمان تو معلوم کرده اند.

زیرنویس ها

__ مبارک باد حلول خورشید مخزن الاسرار توحید و شکافنده معماهای وجود.

__ تو آمدی تا گره های کور اندیشه گمراهان را که بر عقاید مسلمانان سایه می انداخت، بگشایی. مقدمت گلباران!

جام ولایت

نقی یعقوبی

«جابر بن یزید جعفی» می خواست زبان به شکوه گشاید، ولی تو پیش از آنکه سخن بگوید، به او بال بخشیدی تا آسمان خدا را درک کند!

ص: ۴۲

دست هایش را گرفتی و چشم هایش را جلا دادی، جرعه ای چند از جام روشن ولایت در کامش ریختی تا دیگر بدون عشق، نفس نکشد.

«جابر بن عبدالله انصاری»، محو ستاره هایی بود که از لبانت می چکید؛ محو افق هایی بود که در چارچوب چشمان روشن بینش، طرح کرده بودی. بر بلندای چشمه های یقین و در لابه لای نفس های ماه، آه می کشید و این، از محبتی بود که روزنه های خوشبختی را به رویش باز کرده بود.

«جابر» از شما شنیده بود که:

«هر کس خدا را اطاعت کند و ما را دوست داشته باشد، دوست ماست و هر کس نافرمانی خدا را کند، محبت ما به حالش سودی نمی بخشد.» (۱)

یادگار روزهای خاک و خون

«باقر» علم بودی و «شاکر» خدا. «هادی» مردم بودی و «محمد» خداوند. برای عاشقی خلق شده بودی. پروانه بودی و آینه دار شمع.

از قبله شدن خویش فرار کرده بودی.

غصه دار قصه های بی قربینی بودی که در کربلا- به وقوع پیوسته بود. یادگار روزهای خاک و خون بودی؛ یادگار نسلی که خورشید، بالای سرشان سایه انداخته بود و لب به ذکر خدا تر می کردند.

وقتی طلوع کردی...!

دیگر دنیا شبیه شب های بی ستاره نبود!

دیگر آینه ها دلشکسته نبودند.

کویر عطشناک، از بارش کرامت، مست می شد. پیشانی بلندت، ردّ زخم های کهنه را از یاد می برد و تو، خستگان را به سمت تماشا می بردی.

عَلَمِ عِلْمِ بَرِافِرَاشَتِی

عباس محمدی

تو که آمدی، عَلَمِ عِلْمِ بَرِافِرَاشَتِی شد تا دست های اسلام، جان تازه ای بگیرد و بوی بهار بدهد.

همه کلمات، دویدند تا علم تو را به جهانی که در خوابی سنگین فرو غلتیده بود، برسانند.

١-١. يا جابر! مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ - وَ أَحَبَّنَا فَهُوَ وَثِينَا وَ مَنْ عَصَى اللَّهَ - لَمْ يَنْفَعَهُ حُبُّنَا؛ ميزان الحكمه، ج ٢، ص ٩٧٤، ح ٣٢١١.

کلمات، آمدند تا رسالت امامت را چون آیه های وحی که جدّت بر خاکیان منتشر می کرد، منتشر کنند و تو را در آینه کوچک جهان بنمایانند.

افسوس که جهان نتوانست تاب بیاورد بزرگی تو را! خورشید تو را شب های بی ستاره دنیا نمی فهمید؛ تو کجا و این کره خاکی کجا! تو آمدی تا بهار، در جان ما شکوفه کند و عشق، بر شانه هایمان آشیان. آمدی تا در هراس تنهایی، پشت شب های جاهلیت، فراموش نشویم. آمدی تا... .

اراده الهی مردم

محبوبه زارع

«... و خدا سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد؛ مگر آنکه خود اراده کنند».

و چنین بود که تبلور اراده های راستین که در شفافیت اعتقادی حماسی به اوج رسیده بود، شکوهی جاودان را بر صفحه تقدیر ایران رقم زد.

چنین بود که مردی از تبار آفتاب و از سرزمین آسمان، پدرانۀ سفره پیروزی را در برابر اشتباهات انقلابی ایران گشود؛ سفره ای به گستردگی خون و به ژرفنای شهادت، سفره ای که از زاویه عاشورا گسترده می شد و تا چشم انداز ظهور ادامه خواهد داشت.

روح خدا

نبض باران بر رگ های کویری ۲۵۰۰ ساله، بهاری از جنس استقلال و آزادی را بشارت می داد.

مسیحای زمان، روحی از فراسوی بلوغ و بیداری را در کالبد ایمان مردم دمیده بود؛ روحی که مفهوم سرخ آن، ریشه در نیمه خردادی داشت که روح الله، به تعبیرش، قامت انقلاب بسته بود.

ص: ۴۵

چه کسی باور می کرد؟!

چه کسی فکر می کرد دست های خالی و سفره های ساده مردمی از جهان سوم، رستگاری دو جهان را دریابد؟!

چه کسی فکر می کرد، در برابر رژیم مقتدر، تحت حمایت های استبدادگرانه صهیونیسم، ملتی ستم دیده، چنین مقتدرانه قد علم کنند؟!

به ذهن کدام پیشگو رخنه می کرد و در باور کدام مصلحت اندیش می گنجید که انقلابی چنین.

ژرف و عمیق، ایران را به رهایی بکشاند و دندان استعمارگران را در دهان شیطانی شان خرد کند؟!

... تا حکومت صالحان

... و تاریخ، به تمام ابهامات عالم پاسخ داده است که پیش از آن، زبان وحی مژده داده بود: «زمین را بندگان صالح به ارث خواهند برد».

و این تنها تجسمی کوچک از آن واقعیت پیش روست؛ واقعیتی به نام حکومت صالحان و رستگاری مستضعفان و ستم دیدگان بر جهان. واقعیت موعودی که انقلاب اسلامی ایران تصویر کوچکی از آن بوده است. به امید شکوفایی آن تصویر نهایی.

ترانه فتح

معصومه داوود آبادی

پایزهای ستم را به تاریخ سپردیم و بال در بال کبوتران رهایی، ترانه فتح سرودیم.

اگرچه پاهایمان غبار آلود جاده ها بود و تاروپودمان از روزهای به تاراج رفته دلگیر، اگرچه چیزی نمانده بود که کوچه های شهر را زمستان های پی در پی به زانو درآورد، ما برخاسته بودیم؛ با عزمی به سترگی کوه. ایمانمان، دور دست آزادی را به چشم اندازی در دسترس مبدل کرده بود. مژگن های گره کرده مان، از اراده ای عظیم حکایت داشت؛ از سرنوشتی که سطر سطرش را روشنایی، رقم می زد.

ص: ۴۶

من از مردان و زنان آزاده ای می گویم که جسارت گلوله ها را به هیچ گرفتند و با چشمانی از آفتاب، رسالت پنجره ها را تفسیر کردند.

هنوز خیابان ها، رد خونشان را از خاطر نبرده اند.

هنوز کودکان وطن، از نگاه عاشقشان الفبای آزادی می آموزند.

درختان، روایت حماسه شان را از پیشانی بادها می خوانند که این چنین خنیاگر و سرمست، حوالی آسمان را قد می کشند. سیاوش وار رفتند و شعله های خون آلودِ خطر را به آغوش کشیدند. رفتند تا رعایت انسان، آیینی ابدی شود.

ایستادیم و اسطوره شدیم

کوچه، دلگیرِ قدم های آلوده ظلم، روزهای تاریکش را بغض می کرد.

ما مه آلود بودیم و خسته. انگار آفتاب، پهنه لغت نامه های زمین را ترک گفته بود!

زنده بودیم؛ اما نفس هایمان صلابت زیستن را در پس کوچه های پاییز، به بن بست می رسید. باید برمی خاستیم و دیوارهای ممتد را می شکستیم. باید قانون خون آلودِ قفس را بر پشت بام های رها، به شکستن می خواندیم. ایستادیم؛ ماندیم و اکنون در میدان های حماسه، شکوه آزادی را اسطوره می شویم.

نتیجه رنج های روشن

محمد کاظم بدرالدین

تبسمی که سال ها در اختناق بود، اکنون از راه می رسد تا دشت دل ها را گل باران کند. پرستوهایی که درد فراق کشیده بودند، به جشن سبز زمستان باز می گردند و بهار را باور می کنند.

سرخ‌ری روزهای باروتی می گذرند تا رهبر محبوب خلق، با روزهایی پر فرشته از سفر آید.

بیراه نگفته اند که رنج های روشن، روزی نتیجه می دهد.

اکنون در دل ها شور و هیجان، جای قاب های تنهایی و خفقان نشسته است.

اینک امام گل ها در مهرآباد دل هاست؛ جای شهدا اما خالی.

گل هایی که خیابان های شعار، نام کوچکشان را یاد دارند، پرپر شدنشان را دیده اند.

نه! این سطور سراسیمه، برای شهیدان کافی نیست؛ باید به سمت ایده های جوانشان دوید؛ آنان که چشمانشان به سمت ابدیت گشوده شد و چنین روزهای بهروزی و خجستگی را تفأل زدند.

امروز، مردی از نژاد رحمت زای باران می آید تا شقایق زار «بهشت زهرا»، سیراب لهجه زاهدانه اش شود.

با لبخند اناری شعرها

باران های نقره فام شمال و مناظر شرعی جنوب، به استقبال گریه های شوق آمده اند. قاصدک ها، خوش خبری را به دوردست های خفته می برند تا رنگ بیداری، همه جا پراکنده شود و همه به این قبله سبز رو کنند.

لحظه ها، لحظه های جانبداری از رودهای زلال است که در مسیر آینده جاری است. نازک تر از احساس شاعرانه درختان سراغ نداریم که این چنین با احترام ایستاده اند. طلوعی قشنگ تر از قصیده آمدنش نمی شناسیم. امروز نمی خواهد برای دیدن تصاویر درخشان، راه دوری برویم. هر طرف که نگاه کنیم، باغی است پر ستاره. کافی است دوباره عاشق شد. کافی است بار دیگر به تولد خورشید سلام کرد و با لبخندهای اناری شعرها شکفت.

امروز و در این موسم برفی، فرخنده ترین حادثه به موازات اردی بهشت می روید. امام آمده است.

صبح صادق

رزیتا نعمتی

اینک، از پس شاخه های پژمرده و دقیقه های افسرده، شکوفه های پیروزی جوانه می زنند و ستاره ای از شرق طلوع می کند، تا طعم تاریکی را از کام تلخ روزگار، به شیرینی مبدل سازد. انقلاب، در رگ کوچه های وطن، می تپد تا پیکر یخ زده ستم دیدگان را به گرمی آفتاب امید پیوند دهد.

امروز، چشمان معصوم کودکان وطن، گم کرده خویش را در آغوش گرم مردی از آفتاب می یابند تا در آرامش علی وارث، درس ایمان و استقامت را بیاموزند و روزنامه ها درشت تر از همیشه می نویسند: زمزمه های شب پژمرد و صبح صادق دمید؛ مبارک باد این پیروزی!

اتحاد قطره ها برای دریا شدن

تقویم ها، بیست و دومین روز بهمن سال ۵۷ را بوسه زدند و با رنگ سرخ، برای همیشه نوشتند: «روز پیروزی».

از آن روز به بعد، پنجره ها به سمت هوای تازه باز می شوند تا باران نور، به صحن تاریخ تفتیده، خرمی دهد. سرانجام، بهمن خشم مظلومان از مرز دهلیزهای وحشت گذشت و خود را در دامان سبز آزادی رها کرد و با رودهای فریاد مردمی خویش، به دریای آزادی رسید. این گونه بود که برای دریایی شدن، اتحاد قطره ها، شرط اول رسیدن شد.

چشم های طمع کار، کور شدند

صدای زنگ قافله ای می آید که به آفتاب رسیده است و انقلاب، میوه های عشق را یکی یکی به ثمر می رساند. درختی که تک تک برگ های سبز خویش را از وصیتنامه شهیدی هدیه گرفته است، در قلب وطن ریشه می دواند، تا باغبان، با سررسیدن خویش، حصار باغ را دور از دست های خواهش بیگانه، بنا کند.

دیروز اگر وطن، چهارراه تردّد چشم های بیگانه و حریص بود، امروز صراط مستقیمی است که حیثیت خویش را با ذره ذره خاک گلگونش معنا می کند و به راستی، انقلاب، حریم مقدسی است که حرمت باورها را پاس می دارد تا نامحرمان، به غارت ارزش هایمان نایستند.

فجر سرخ

صدای ریزش باران انقلاب بر بام توحیدی وطن می آمد.

امام، دانه های کلام خویش را بر کویر عطشناک دل ها می کاشت تا فانوس های حقیقت را میان رهروان خویش تقسیم کند. نسل پنجه های خونین روی دیوارها، به دنبال روح خدا در خیابان ها، موج

ص: ۴۹

می زدند تا لحظه ها را به حضور پیر خویش مزین کنند و فضای عطر آگین یادش را بنوشند.

سرانجام ده روز برای رسیدن به خورشید دویدند تا در فجر سرخ، به مقصد جاوید خویش رسیدند.

زیرنویس ها

— ۲۲ بهمن، نقطه برتری قدرت اراده الهی بر مکر شیاطین زمین بود؛ اتحاد و انسجام، رمز ورود به سرزمین پیروزی است.

— امام! آمدن تو، بشارت فتحی عظیم بود که خداوند به پاداش پایداری ضعفا، زمام کوچه های وطن را به دست رهروان راستین خود سپرد.

... و سرانجام بهار شد

عباس محمدی

«آب زیند راه را هین که نگار می رسد

مژده دهید باغ را بوی بهار می رسد»

زمستان، فراموش کرده بود که چند شکوفه بیشتر تا بهارهایی که در راه اند نمانده است.

چقدر دست های خاک، به سردی دل بسته بود! چقدر این خاک، با شب الفت داشت؛ انگار خورشید فراموش کرده بود که باید از پشت کوه ها سرک بکشد! انگار دنیا فراموش کرده بود ما را، که ناگهان بهار، دست های خاک را گرفت تا ما شکوفه کنیم در سکوت یخ آجین زمستان!

همیشه کسی هست

همیشه کسی هست که دست ما را بگیرد و به سمت نور بکشد.

همیشه درهای بهشت بسته نیست. قرار نبود ما همیشه آتش نشینان دوزخ ستم و استبداد باشیم. باید عطر دست های کسی، نجاتمان می داد.

... و کسی آمد تا ما را از روزهای خاکستری و خاکدان های فراموشی، به بهشت های جاویدان بخواند.

و کسی آمد تا صدای اذان بلال را در گوش تمام شهر پر کند.

تالارهای طاغوت، ترک برداشت

تالارهای کافر طاغوت، ترک خورد و ایوان های مداین پهلوی در هم ریخت. آوازهای ابوجهل را دیگر کسی صیقل نداد و بوی باران، شانه های بی برگی ما را به بهار پیوند زد.

تالارهای کافر طاغوت، بی ستون شدند و آتشکده های هوس و شهوت، در آتش خشم و غیرت مشت های گره کرده سوخت. صدای قلب زمین را در گام های استوار مردان و زنانی می شنیدیم که آزادی را در مشت های گره کرده شان پرنده می کردند، تا پرواز بر شانه های خاکی شهر، بهار را تماشا کند.

پیروزی شهیدان

حسین امیری

عشق، همیشه پیروز است؛ از آسمان پرسید که در نیمه زمستان، قصد بهار کرده است. عشق، همیشه پیروز است؛ از لاله هایی که بر بهشت زهرا روئیده پرسید.

ای بهار زودرس، مگر بوی لاله های وحشی شنیده ای که چنین بی تاب آمده ای؟!

راز این زمستان سبز چیست؟ راز همدلی این مردم چیست؟

پیروزی، کبوتر جلد همت این مردم، و شهادت، نقل و نبات شادی وصولشان. امتی که شهادت دارد، شکست ندارد. امروز، جشن پیروزی شهیدانی است که از خرداد ۴۲ تا بهمن ۵۷، بر باغ غیرت این مردم رویدند.

اینجا عشق است؛ سرزمینی میان شجاعت و همت.

اینجا ایران است؛ سرزمینی بر بلندترین فلات آزادگی. اینجا ایران است؛ لاله زاری سرخ از خون زخم یلان.

چهارشنبه

۲۴ بهمن ۱۳۸۶

۵ صفر ۱۴۲۹

Feb. ۲۰۰۸. ۱۳

پرستویی سه ساله

سودابه مهیجی

سه سالگی خسته و تاب و توان بریده، سه سالگی بیابان دویده و خارزار پیموده، اینک پرستوی زخمی و نفس بریده ای است که از پس طوفان و شن باد کویر، از پس برهنه پایِ هروله هایش در تنور کربلا، دیگر حوصله ای به روزگار ندارد. رمق بال و پر پرستو، اندک است؛ پرستوی سه ساله ای که از طواف رأس بریده قرآن باز می گردد و دیگر هیچ آرزویی در این خراب آباد ندارد.

از گریه آمده؛ از بغض، از حماسه سازی اساطیر توحید و شمشیرهای خداخواه، از غارتگری چشم بستگان به روی آفتاب و حرامیان منع آب و ایمان، از تلاقی پیکرهای شهید، با نیزه های بی آبرو؛ همان نیزه هایی که با شرابخوارگی بیعت می کنند و به حریم رسول الله صلی الله علیه و آله آتش می پراکنند.

آوار این همه اندوه، این همه کوردلی، این همه ستم پیشگی بر سر این کبوتربچه بی آشیان، ادامه کاروان را بر نمی تابد.

آه از این سفر دور و دراز! آه از این توشه مصیبت که منزل به منزل سنگین تر، بر شانه هایش پیش می آید.

آه از این لشکر بی فرمانروا که رسالت از این به بعدش بر شانه های به جا مانده داغدار است... .

نیلوفر بی تاب

لاله های سرخِ دامنش را بادها با خود بردند و روسری اش _ آن شوره زار اشک _ را ملائک به یادگار در آغوش کشیدند. رونق خرابه های خاموش، شمع آن شب های بی بستر و بالین در سوسوی غریب سر به دیوار سکوت نهاد و پروانه نفس هایش برای دیگر نپردن، اذن از پدر گرفت. این نیلوفر صبور، هستی پس از ثارالله را تاب نداشت.

آسمان تاریک امشب! چه ستاره زیبایی به آغوشت می آید.

از هر چه می ترسیدی، بر سرت آمد

نزهد بادی

و تو می ترسی که دیوار خرابه فرو ریزد

و باد، سایبان وصله شده به چادر نیم سوخته ات را به غارت ببرد

و آفتاب، صورت زرد و پژمرده نوگل حسین را سرخ کند.

می ترسی از اینکه ابرهای داغدار، سر از شانه یکدیگر بردارند

و مهتاب برون افتد

و نازدانه برادر، جای تازیانه ها و زنجیرها را بر دست و پایش ببیند.

می ترسی صدای ضیافت مستانه اهل شام فرو بنشیند

و دخترک خاموش از صدای گریه پیچیده در گهواره خالی، از خواب بپرد

و یاد برادر شیرخواره اش بیفتد.

می ترسی عابری بگذرد و سر راه، چشم نامحرمش را به خرابه بدوزد و دست دراز کند

و یتیم برادرت در پشت قامت خمیده ات پنهان شود

و زیر لب، به نام عمو دخیل ببندد.

می ترسی از این خواب های پریشان و گریه های نابهنگام سه ساله

که گاه از خیمه آتش گرفته می گریزد و گاه از ناقه بر زمین می افتد و گاه زیر دست و پای اسب می ماند...

می ترسی از اینکه صدای گریه اش از دیوارهای خرابه بگذرد

و کار یتیم نوازی به آنجا بکشد که سر بریده بر دامن سه ساله بگذارند

و رقیه علیهاالسلام، خاکستر نشسته بر موهای پریشان را ببیند و جای خیزران بر لب و دهان خونین و زخم پیشانی شکسته و بعد
جای بوسه تو را بر رگ های بریده!

دیگر نمی ترسی

از هر چه می ترسیدی، بر سرت آمد

اکنون، بگذار دیوار خرابه فرو ریزد

و انگشتان به خون نشسته ات، صورت خاک را بخرشد

حالا رباب علیهاالسلام می تواند ضجه هایش را به قنذاقه خونین گره بزند

و سجاد علیه السلام با صدای بلند از درد ناله کند

و سکینه علیهاالسلام کاسه های لب بریده آب را بشکند

دیگر هیچ صدایی، دختر خسته برادرت را از خواب بیدار نمی کند تا بهانه پدر را بگیرد!

پروانه در آتش

عباس محمدی

همه شمع ها خاکستر شدند و پروانه ها آتش.

عشق، در حوالی غربت پرپر شد و کوچه های دمشق، دلتنگ.

چند روز است که صدای حق هق غربت، خواب بی خیالی شام را در هم نمی ریزد.

چند شب است که در نبود ستاره اشک هایت، آسمان شام، در بی ستارگی دق کرده است.

تا چند می شود همه غم های تو را شمرد؟

ما، بارانی تر از همه ابرهای جهانیم؛ کاش غم های تو ما را بگریاند!

ضریح کوچک تو

تو، بخشی از یک اقیانوس بودی که خورشید گرم چشم هایت، ما را با ابرها باران می کرد و هر شب، باران های هزار ساله بغضمان از ناودان های دلتنگی حرمت سرازیر می شد.

چقدر تلخ است این همه فاصله از حریم حرمت! چقدر تلخ است که کیوتر باشیم و نتوانیم بر شانه های حرمت بوسه بزنیم! نمی دانم کی دست های تشنه زیارت، مرا به ضریح مقدس تو می رساند. هر روز ساعت هفت صبح، هفت گل سرخ غنچه می شوند تا صدای تشنگی تو را هفت بار در گوش هفت دریا بخوانند.

هر روز ساعت هشت، هشت پرنده، هشت بار نامت را در همه هشتی های خشتی دلتنگت آواز می کنند. هر روز ساعت نه، نسیم نه بار از شش جهت، نامت را در تمام طبقات آسمان جار می زند. کاش نسیم صدایت را به خواب هایم می فرستاد تا از این سکوت سربی شب و روز که لبریز تنهایی ام کرده است، رهایی یابم!

کاش می توانستم پرواز کنم تا حریم حرم کوچکت، ای دریایی ترین!

روح وسیع؛ در کالبدی سه ساله

رزیتا نعمتی

آه رقیه! چگونه پس از تو تشنگی خویش را به آبی فرو نشانیم؛ حال آنکه همواره صدای کودکانه العطش تو در گوشمان طنین افکن است؟!

چگونه ریگزار داغ آشنا به قدم های کوچکت را از یاد ببریم؛ آن هنگام که بر تربت کربلا سجده می کنیم؟!

نمی دانم دستی که کودک سه ساله را سیلی می زند، چقدر بزرگ تر از رخسار اوست؟ و خارهای بیابان، لطافت قدم های برهنه او را چند ضربه شمشیر شدند؟

خرابه ای که اندوه رقیه را در خود جای داده بود، آن قدر شرم کرد که فرو ریخت؛ اما بی شرمی خاندان ابوسفیان در طلب دنیا، تسلط بر دختر بچه ای را نیز غنیمت می دانست برای رسیدن به شادمانی پیروزی. روح وسیع رقیه در کالبد کوچکش، تکه ای جا مانده از حسین بود که باید پرواز می کرد.

شب هنگام است و سنگباران خرابه، فروکش کرده است. اینک، بغض های جهان را در خرابه ای انباشته اند تا خارهای راه را از پاهای زخمی خود، یکی یکی درآورد؛ ولی صبر تو، ارث به جا مانده از حسین است؛ آن هنگام که شهری آسوده سر به بالین گذاشتند و تو سر از بالین سنگ ها برداشتی.

اشاره

پنج شنبه

۲۵ بهمن ۱۳۸۶

۶ صفر ۱۴۲۹

Feb. ۲۰۰۸. ۱۴

مايه سربلندی شیطان

محبوبه زارع

هزار و سیصد و شصت و هفت سال از هجرت پیامبر نور و رحمت گذشته است؛ فرستاده ای که رحمت برای عالمیان معرفی شد، تا خلاق، تا تمام کائنات در سراسر عالم امکان، از فیض وجود او زندگی کنند.

شیطان به اوج خرسندی رسیده است؛ اینک که دستان مکدرش از آستین پلید نویسنده ای بیرون آمده و بر کاغذ، کاذب ترین الفاظ و سیاه ترین کتاب را رقم زده است!

خدا، حافظ مقام محمدی

آیات شیطانی؛ پیش از آنکه توهین به ساحت خلل ناپذیر محمدی باشد، اثبات آیه خداوندی است که «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ». آری، ما خود قرآن را فرستادیم و خود حافظ آن خواهیم بود.

و محمد صلی الله علیه و آله، قرآن محض است و پاسداری از مقام بی زوالش؛ بشارتی است که از ازل به عالم داده شده است. پس چه عبث قلم فرسوده است، آن که نمی داند شیطان، روحش را مسخ کرده است!

ص: ۵۶

«خدا، صابران را دوست دارد»

فتوای امام، حقانیت وحی را تا ابدیت تذکر می دهد؛ تذکری که دشمنان چراغ هدایت هرگز روشنایی آن را تاب نمی آورند و فروغ آسمانی اش را خوش ندارند. از همین روی است که چشم فروبسته اند بر این توهین شیطانی. صبر، تنها درمان درد عاشقان است و خدا صابران را دوست دارد.

«رشدی» رجیم

محمد کاظم بدرالدین

زبان قلمت بریده باد که شامه اسلام، از واژه های سرکشت، بوی ارتداد می شنود! دیری است که نامت بر شاخه زمان خشکیده است و کتاب تو را موربانه های تنفر جویده اند. خاکستر نوشته هایت را می بینم که حتی باها هم نمی پذیرندش. دیدی چگونه آگاهی امام رحمه الله، همچون نیزه های معجزه بر قلب کلمات فرود آمد و جهانیان را با میوه گندیده ذهن آشنا کرد.

عربده های دنیایی ات را بر روی کاغذ آوردی، کتابی مسموم و هرز شد؛ آن گاه، ابلهانه جار زدی: من نسخه دوم شیطانم.

اگر شیطان را «رجیم» خواندند، تو نیز رانده شده قلم خود هستی.

عصیان امروز تو

هر لحظه دلت با وسوسه های ابلیس رنگ می خورد و چون او برای عصیان، بازگشتی در کار نیست. در گوشه ای از بیم زدگی خزیده ای و تمام لحظه هایت در احتضارند.

هیچ کس چنین در بند سایه پریشانی خویش نبوده است.

بیداری امام بود که پیرامونت را سرشار از هراس کرد. این درایت آن فرزانه بود که تو را قرنطینه اندیشه بیمار ساخت.

امروز، هر خاک را که بیابی، لعنت بر تو در آن رُسته است. این دنیایی است که خود ساخته ای.

ص: ۵۷

بودنت، فردای دوزخ را شعله ورت می کند و تو بی خبر از فرجام، ثانیه های آتش را خواهی بلعیدی. بچش؛ که این سرنوشتی بود که خود رقم زدی.

چقدر زیبایی اطرافت را پر کرده بود و از آنها ننوشتی! چرا نام تاریکت نخواست ببیند که اضلاع پنجره، همیشه روشن است و تیرگی ها را می زداید؟ چرا نگذاشتی روح از تمامی این چشم اندازهای آفرینش، بهره جوید؟

با بودنت امروز ریشخند به که می زنی؟

اینک، تازیانه های سرنوشت، دسته دسته به ضیافت قبرت خواهند آمد.

سلمان رشدی مُرد

حسین امیری

چگونه زنده است کسی که سال ها پیش در پیام روح خدا مرد، پوسید و هیچ شد؟! چگونه نامش را می برند این روبهان پیر؛ آن هم کسی که نامش از تقدیر زمان خط خورد!

او مرده است؛ از همان وقتی که به زنده ترین پیامبر خدا جسارت کرد.

او مرده است و حتی نامش را کسی به یاد نمی آورد. آن که زنده است، خمینی است و پیامش و سربازانش.

اگر سگ خوبی باشی...

کلاه خود عذابت را بردار، شوالیه! نیز قلمت را بردار و باز هم بنویس؛ اما این بار قصه شیطانی را که سال هاست خون مظلومان جهان را به شیشه می کند. کلاه خود دروغینت را بردار تا قیافه شیطانی ات را ببینند، سربازان صلیب بر دوش استعمار.

باز هم فریاد بزنی؛ اما نه چون شوالیه، بلکه چون سگان که از ارباب خود غذا طلب می کنند! دمت را بیشتر تکان بده تا لقبی دیگر بگیری.

اگر بیشتر، انسانیت خود را بفروشی، اگر سگ خوبی باشی، شاید لقب «لرد» هم بگیری!

فاطمه سادات احمدی میانکوهی

از همان روز که ابلیس بر آدم بر گزیده سجده نکرد، شیطان رجیم در دامان کبر و پستی متولد شد.

از آن روز، ذره ای از ظلمت کبر، بر گل هر دلی که می افتد، شیطانی سر بر می آورد که از پوزه اش شراره دشنام و بی شرمی و از چنگالش، لکه های متعفن ننگ و فتنه و گمراهی فرو می ریزد.

تا امروز، زمین شاهد هزاران تولد شوم بوده است و هیچ شیطانی بر انسانیت هیچ آدمی سجده نکرده است، پستی هیچ کبری قله توحید را ندیده است و تاریکی هیچ ظلمتی، نور ایمانی را تاب نیاورده است.

«آیات شیطانی»، ادامه همان قصه است.

باز هم اشتباه

دوباره فتنه ای دیگر، به بهانه آزادی بیان.

باز اشتباهی دیگر. فتنه دست های پلید شیطان، بار دیگر از آستین قباح استکبار بیرون آمد و قلم توهین نه بر یک انسان که بر قبله دل انبوه مسلمین جهان کشید.

استکبار، خواست دست آتشین شیطان را ببوشاند؛ باز هم اشتباه کرد و خود را سوخت. رفت تا ننگ گناه را با رنگ اصول تمدن پاک کند، چهره سیاه خود را دوباره بر جهانیان آشکار کرد و نقاب از روی خود زدود.

تیر از کمان حق

تیری که از کمان عدالت و از چله تفقه رها شود، به تند و تیزی حق است و لاجرم به هدف خواهد خورد.

بیچاره آن هدفی که او را از تیر تیز حق گریز نباشد!

بدبخت آن شکاری که دست هوس، او را به دام هلاکتی گرفتار کند که حتی پای پشیمانی اش، راه به جایی نبرد!

بدا به حال آن متمدنی که در دام تمدن خویش فرود آید!

اشاره

جمعہ

۲۶ بہمن ۱۳۸۶

۷ صفر ۱۴۲۹

Feb. ۲۰۰۸. ۱۵

زنی خوش سرانجام

محبوبہ زارع

فرستادہ امام باقر علیہ السلام بہ امر ایشان، با کیسہ ای پول بہ سراغ بردہ فروش آمدہ است. می شنود کہ: «تمام بردہ ہا را فروختم. جز دو کنیز بیمار!» کنیز را نشان می دہد و قیمت را ہفتاد دینار اعلام می کند. فرستادہ امام تخفیف می خواہد. بردہ فروش نمی پذیرد. فرستادہ، کیسہ را بہ او می دہد و می گوید: «جز این چیزی ندارم. نمی دانم چقدر است!»

بردہ فروش، دینارہا را می شمارد. دقیقاً ہفتاد تا. متحیرانہ بہ کنیز خیرہ می شود. کنیزی کہ نمی داند، از مصدر غیب آمدہ اند تا بہ ہمسری و مادری ولایت، مفتخرش سازند.

دست های خستہ و پریشان حمیدہ، بہ اذن پدرانہ امام باقر علیہ السلام در دستِ صادق آل محمد صلی اللہ علیہ و آلہ قرار می گیرد.

حمیدہ بہ علم و حکمت راہ می یابد و آن چنان در محضر امام، تعالی می یابد کہ گاہ احکام شرع را بہ زنان می آموزد. امروز در مسیر تشرف بہ خانہ خدا، در روستای «ابواء» کاروان می ایستد. ہنگام صرف غذاست. امام صادق علیہ السلام بہ تدارک غذایی برای ہمسر باردار خویش مشغول است. حال آنکہ آن سو، درد، وجود حمیدہ را فراگرفته است.

ص: ۶۰

پیش از این امام به حمیده خاتون، سفارش فرموده که هنگام اثر وضع حمل، او را خبر کند و بانو چنین کرده است. آن روز امام به حمیده فرموده بود: «این فرزند با دیگران فرق دارد!» اکنون امام صادق علیه السلام با هیجانی پدران خود را به بانویش می‌رساند. لحظاتی بعد صدای گریه نوزاد، آرامش زندگی را طنین می‌دهد و شوقی عارفانه را در دل پدر رقم می‌زند.

نوزاد، هنگام تولد، سرش را به سوی آسمان بلند می‌کند. دست‌هایش را بر زمین می‌گذارد و شهادت می‌دهد: «لااله الاالله». حمیده حیرت نمی‌کند؛ چرا که بارها از همسر خود شنیده است: «این نشانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و امامان پس از اوست.» میلاد خجسته اش بر اهل آسمان و زمین، مبارک باد.

میراث دار حجت ششم

سودابه مهبجی

اهل بیت آل رسول، شادمان، قنداقه ای معصوم و نورسیده را به آغوش جعفر بن محمد می‌برند و امام علیه السلام، سفره اطعام می‌گستراند در شادی این میلاد فرخنده.

هفتمین بهار بی خزان خلقت از راه رسیده و آفتاب، مصرّانه لبخند می‌زند بر فراز آسمان هستی. آسمان، صدای هلهله ملائک و شادکامی زمینیان را می‌شنود.

میراث دار گنجینه علم امام ششم، مردی بود که صبر و شکیبایی در پای او به زانو در می‌آمد و هرگز روزگار، خشم او را به چشم ندید. سال‌هایی که چون شیر در زنجیر، زندان‌های بنی عباس، در خویش می‌فشردندش، حتی در و دیوارهای زندان، از تقوای او مؤمن شدند و زندانبان‌ها، در پرتو آفتاب وجودش به نرم‌خویی و مهر گراییدند و خلیفه به ستوه آمده بود از زندانی دلربایی که زندانبان خویش را در بند محبت می‌کشید.

باب الحوائج

تو را باب الحوائج نامیدند؛ که هیچ خواهشی در آستانه کرامت بی پاسخ نبود. در شگفتم از آن صبرِ بالا بلند که در تو سر بر اوج می‌زد و ظلم و کفر و زمانه را انگشت به دهان کرده بود.

زنجیر بر دست و پای آفتاب، چه قصه تلخی است! دیدن خورشید در زنجیر چه ناگوار است! تقوای به ارث رسیده از عصمت نبوی را نمی توان با هیچ زلیخای فتنه گری، به وسوسه واداشت و استقامت فاطمی را با هیچ آزاری به زانو نمی توان در آورد. تنها ورد نمازهای شبت، «أَسئَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ» بود؛ همچون مادر معصومه ای که در آغاز جوانی، «عَجَّلُ وَفَاتِي» می گفت.

در جست و جوی تو

لب به شکایت نگشودی و تنها پس از شهادت بی فریادت، دیده بودند که پیکر فرزند رسول نیلگون به خاک سپرده شد... اما آن لب های زهر چشیده که همیشه قاریان توحید بودند، هرگز در حضور نخوت ستمکاران عباسی سر خم نکرد. تو را باید در مردان دلشده ای جست و جو کرد که در پی شنیدن کلامی از تو، سر به بیابان گذاشتند و «حافی» تا ابدِ زمانه شدند. از تو تنها به واژه ای دلخوشم اگر مرا بی خویش کند و در من، پا برهنه ای مجنون به جا بگذارد.

بشارت هفتم

رزیتا نعمتی

زمین در چرخش خویش، هفتمین بشارت را از آسمان برگرفت و ردای سبز امامت را به دوش غنچه ای دیگر از باغ امامت انداخت و همان هنگام، علوم گذشتگان و آیندگان، بر سینه نورانی اش روانه شد؛ چونان که تصویر تمامی عالم در اقیانوس شفاف و زلالش نمایان شد.

یا موسای کاظم! میلاد تو، سرآغاز وزش موهبت الهی است. آن هنگام که خشم را فرو می خوری، وسوسه شیطان در برابر عظمت آدمی چه حقیر است! شکیبایی تو، دل را مجذوب دردی می کند که ابزار فرهیختگی روح است و تو چه زیبا این مفهوم را معنا می کردی!

کرامت از بندگی محضی است که در سایه سار صبر خویش، تقدیم دوست کردی. مبارک است ظهور روشنی ات در عبور زمان؛ در ضریح خیال مؤمنین. خورشید هفتم! تولد تو، شکفتن باغ سبز تقرب در کویر خشکیده زمین است.

خشم از راهی رفت و موسای کاظم از راه دیگری؛ آن گاه، درها گشوده شد و بهاری به دنیا آمد که میان دو واژه «رضا» و «صادق»، جمع معانی شد؛ زاده صادق و پدر رضا، آن که با شکفتن خویش، آدمی را بر پلکان هفتم از نردبان تکامل، به معبود نزدیک تر می کرد.

سلام بر تو ای دریچه روشن عبودیت که باب الجنه زمینیانی. آن هنگام که زاده شدی تا مفهوم صبر بر مصائب را در صحنه روزگار، به تصویر بکشی، ترانه های گم شده عشق پیدا شدند تا سرود مبارک باد حضورت را با افلاکیان زمزمه کنند.

زیرنویس ها

— ای فروخورنده خشم، به تو تمسک می جوئیم تا آن سان که خداوند در روح انسان دمید، به مدد عنایت خویش، بر نفوس مشتاقان صبر و تقوا را بدمی تا پیروی تو، شایسته ما باشد.

— امام کاظم علیه السلام مظهر تهذیب نفس، تقوا و علم الهی است که با میلادش، هفتمین صبح امامت را عطر آگین کرد.

خورشید هفتم

عباس محمدی

باران، ترجمان مهربانی بی دریغ توست. تویی که پدر امامت ایرانی و خراسان، زنده از نام فرزند تو است.

اگر تو نیامده بودی، خورشید امروز به شوق دیدن امامت پسرت در خراسان بالا نمی آمد.

اگر تو نیامده بودی، غربت، معنای دیگری داشت.

تو که آمدی، بغض های هزار ساله عراق ترک برداشت و کاظمین، به شوق هم نشینی با تو، قطعه ای از بهشت شد.

تو آمدی، تا روزگار قحطی عشق و ایمان پایان بگیرد.

اشاره

شنبه

۲۷ بهمن ۱۳۸۶

۸ صفر ۱۴۲۹

Feb. ۲۰۰۸. ۱۶

طرحی فارسی

محبوبه زارع

آن روز که احزاب مشرک، به تصرف مدینه و مبارزه با مسلمین متحد شدند، این مرد، در حلقه مسلمانان، خود را به رسول الله صلی الله علیه و آله رساند و زمزمه کرد که فارسیان در نبردی، خندق حفر کردند و گرداگرد شهر را...

لبخند پیروزمندانه پیامبر تأییدی بود بر پیشنهاد مرد فارسی که راز پیروزی مدینه را به آنان هدیه کرده بود.

«بهشت، مشتاق سلمان است»

چادر وصله دار دختر پیامبر اشک را بر چهره مرد جاری کرده بود: «ای دختر پیامبر! دختران پادشاهان دنیا در بهترین لباس های حریر و زیباترین کاخ ها... حال شما دختر برگزیده خلائق باشید و در لباسی چنین وصله دار!...» و فاطمه علیهاالسلام که یگانگی این مرد و اسلام ذاتی او را دریافته بود؛ پاسخش فرمود: «آرام باش! ما برای دنیا خلق نشده ایم!»

ص: ۶۴

... چند سال بعد، یادگار پیامبر وصیت کرده بود آنان که توصیه های رسول صلی الله علیه و آله را فراموش کردند و اهل بیت علیهم السلام را تنها گذاشتند، حق شرکت در تشییع جنازه اش را ندارند. در دل شب، در شب به خاکسپاری فاطمه، همین مرد، گوشه ای از تابوت را بر دوش دارد؛ مردی که جبرئیل علیه السلام به پیامبر درباره او فرموده بود: «اشتیاق بهشت به سلمان، بیش از اشتیاق او به بهشت است!»

سال ۳۶ هجری است. سلمان که پیامبر، سلمان محمدی اش می خواند؛ سلمان که سلمان بن الاسلام لقب گرفته بود، دعوت خداوند به دنیای بقا را لئیک می گوید. مهم نیست که چند سال در زمین خدا به عبودیت و عشق موحدانه سپری کرد؛ مهم این است که سلمان، عاشقانه زیست و صادقانه عاشق اهل بیت علیهم السلام بود و محرم اسرار ملکوتی این خاندان.

عجم بود، اما از عرب به پیامبر نزدیک تر؛ آن گونه که پس از رحلتش در مداین، بی تردید علی علیه السلام از مصدر غیب به تشییعش آمده است.

امیر قانع مداین

میثم امانی

پشت پنجره های ایوان، مداین مزاری ساده، عظمت روح پارسی ات را فریاد می زند.

سادگی، معجزه می کند. اینجا و دیوارهای بی زر و زیور، به خویش می بالد که شکوه شرقی ات را در آغوش گرفته است.

معجزه تو، سادگی و ساده زیستی ات بود؛ امیر مداین بودی و بازارهای شهر، قناعت در عین توانگری ات را جار می زد. سوزن به دست سبد می بافتی از الیاف خرما، تا تشنگی ایرانیان به عدالت و برابری را به تصویر بکشی.

جرعه ای از جمال نبوت نوشیده بودی و پرتویی از کمال یار بر شیشه بلورین قلبت خورده بود که در سرزمین غریب، بوی پیامبر می دادی.

ایران ما هنوز از برکت حضور تو، بوی پیامبر می دهد و خاک پارس، معطر است به عطر معنوی ات.

از اصفهان، از کازرون یا رامهرمز (۱) نمی دانم؛ «ماهبه» یا «روزبه» (۲) فرقی نمی کند؛ تو گوی سبقت را ربوده ای و پیشانی ات، مزین است به نشان مسلمانی.

از سرزمین رستم دستان برخاسته ای تا بگویی که شیر خدایم آرزوست.

از سرزمین لاله و نرگس پیش قدم شده ای تا سلام بدهی به آستانه گل های محمدی.

پیامبر صلی الله علیه و آله، سید عرب شد و تو، سید فارس شدی.

دست های بشیر و نذیر، بر شانه هایت نشسته است، تا تو و قوم تو را مژده دهد به رهایی، مژده دهد که زیر بازوی اسلام را خواهید گرفت، مژده دهد که اگر «علم در ثریا باشد، مردانی از فارس بدان دست خواهند یافت.» تو اولین ایرانی مسلمان و اولین پیک تسلیم به پیشگاه رسالتی. ما افتخار می کنیم که سلمان از خاک ماست.

از اهل بیت پیامبر

روح بلندت، قدم به قدم، در امتداد جاده های تکاپو پیش رفت تا وصل شد به کرانه خورشید و به دریای حقیقت؛

تو، معنویت شرقی را گره زدی به پیام آسمانی حجاز و دست درویشان خراباتی را گذاشتی در دست وحی.

مهاجرت تو، تکامل یک روح کاوش گر بود و تعالی یک جان نورانی.

به نور پیوستی؛ به سرچشمه های کشف و شهود، به ادراک حقایقی که در فهم دیگران نمی گنجید.

تو غریب بودی در مدینه؛ اما به سبب ایمان عمیق، شدی عضو خانواده پیامبر؛ همین افتخار تو را کافی است که از اهل بیت شده ای و پیامبرت دوست می داشت. «خداوند ما را بر حیات تو زنده بدارد و بر ممات تو بمیراند که پیمان نشکستی».

ص: ۶۶

۱- ۱. لویی ماسینیون، سلمان پاک، ترجمه: دکتر علی شریعتی، بی تا، ص ۸۶؛ درباره محل ولادت سلمان اختلاف وجود دارد.

۲- ۲. همان، ص ۸۶؛ درباره اسم فارسی سلمان اختلاف هست.

سلام بر تو ای فخر ایران، سلمان!

می دانم که دوست تر داری تو را سلمان محمدی بخوانم تا سلمان فارسی؛ من نیز چنین خواهم کرد؛ چنان که مولایت رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین می کرد.

سلام بر تو، آن گاه که از محله «جِی» اصفهان، در جست وجوی حقیقت، بار سفر بستی!

سلام بر تو، آن گاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در مدینه یافتی و در یک نگاه، نور نبوت و حقیقت را در چشمان آسمانی اش دیدی! سلام بر تو، آن گاه که دست بیعت و بندگی در دستان «علی» علیه السلام گذاشتی! و سلام بر تو که اینک آرام و سرشار از رضا، در خاک مداین آرمیده ای!

گوارا باد بر تو بهشتی که سال هاست انتظارت را می کشد!

«برادر سلمان»

اهل مداین، اشک ریزان و دل شکسته، در کنار پیکر مردی حلقه زده اند؛ مردی که گرچه والی و حاکم آنها بود، به هیچ یک از حاکمان و سلاطینی که تا آن زمان دیده بودند، شباهتی نداشت؛ مردانه می زیست و در روح آسمانی اش، ذره ای تکبر و خودستایی نداشت.

از دست دادن سلمان، بسیار غم بار بود؛ اما اندوه دیگر اهل مداین، سفارش سلمان بود که خواست او را غسل و کفن نکنند؛ که مولایش علی برای این کار خواهد آمد. **يَاللَّعَجَبُ!** مداین کجا و مدینه کجا؟ همه در این تشویش بودند که سواری رسید و خود را به پیکر سلمان رساند. نشست و پارچه را از صورت سلمان کنار زد و ناگهان، همه دیدند که لبخندی بر لبان بی جان سلمان نشست؛ گویی دیدن مولایش از پس چندین سال فراق، جسم بی جانش را نیز شادمان کرده بود! «آفرین بر تو سلمان؛ زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات کردی به او بگو که امت او با برادرت چه کردند...» (۱).

ص: ۶۷

معصومه داوود آبادی

از جاده های اساطیری ایران، تا کوچه های هاشمی مدینه، رد گام های توست. تو خورشید را یافته و زیارتش را به جا آورده بودی.

دلت، آینه بندان روزهای پس از این است. حالا- دیگر هر صبح، به درگاه آفتاب، زانوی احترام می سایی و بزرگی اش را دست بر سینه می گذاری.

تو، «روزبه» ایرانی و «سلمان» سرزمین شمشیر و آفتاب. دست هایت، بلندای ابرها را حس می کند و پیشانی ات، روشن ترین تصاویر را به انعکاس می آید. شانه های سربلندی ات، تا همیشه تکیه گاه دل های پارسی مان باد!

فرزند پارس

ای فرزند خاک پر گهر پارس! رفته ای و رودها، آزادی پرنده جانت را هجا هجا اشک می شوند. رفته ای و کوله بار عاشقی ات، هنوز شانه های مدینه را به شکوفه می نشیند.

تاروپودت، همواره سبزترین آیه ها را تلاوت می کرد که هم نشین خاتم پیامبران بوده ای و هم خانه همیشه باران ها.

تو، دروازه روشنایی ها را گشودی و این چنین زندگی ات ترانه باران سبزترین عاقبت ها شد.

ایران زمین، سرفراز نگاه آفتابی ات، پنجره های افتخارش را به سوی جهان می گشاید.

با ردای «منا اهل البیت»

از تو و خوی مهربان ایرانی ات، نسیم ها می گویند و رودخانه ها. بر صنوبران زمین، پرنده ای نیست که ترانه های پارسی ات را به سمفونی ننشیند. آن سوتر، در سرزمین حجاز، تو را به زلالی می شناسند و صداقت گره خورده با ایمانت را دف زنان، بر

تپه های انسانیت به شور می آیند. اگرچه نیستی؛ هنوز تاریخ پرفراز و نشیب عرب، خاطرات سپیدت را با الفبای روشن فارس

تحریر می کند. نیستی؛ اما

کوه های بلند عربستان، با نفس های معطرت به گردنه های پربرف دماوند پیوند می خورد.

نیستی؛ ولی این ردّ را از خود به جای گذاشتی که با وجود پارسی بودن، ردای سبز «مناهل البیت» برازنده بالایت شد.

وطن سلمان، جایی است که خانه ایمانش آباد باشد

حسین امیری

بادها، بوی ایران به مشامش آوردند؛ نبضش تندتر شد.

خاطرات آن مردمان صمیمی، آن کوچه های عاشق، آن شهرهای مهربان یادش آمد. دلش برای وطن تنگ شد. وقتی آمد، از غربی گریخت و گفت: هر جا خانه ایمانم آباد باشد، وطنم خواهد بود. وقتی آمد، محمد صلی الله علیه و آله بود و علی علیه السلام بود. حالا ولی محمد نیست و خانه ایمان مردم حجاز، بعد از محمد ویران است و علی در غربت خانه خویش زندانی ست.

سلمان، گاه خوش حال است از این هجرت؛ چون به دین محمد رسیده و گاه پشیمان است از اینکه همسایه مردمان بد عهد و پیمانی شده است.

از اهل بیت

در چشم های پیر و خسته اش، رنگی از امید می بینم. سلمان دارد جان می دهد؛ ولی چشمش سرشار از امیدی شگرف است؛ حتی نامش امیددهنده است و بشیر.

سلمان، یعنی می توان از هزار فرسنگ فاصله آمد؛ ولی از همه اعراب به محمد صلی الله علیه و آله نزدیک تر بود؛ یعنی می شود از نژاد عرب نبود و اهل بیت میر عرب شد، یعنی می شود زاده فاطمه نبود و برادر حسن و حسین شد.

سلمان، یعنی جهان عرصه اختیار است و اراده. ... و این یعنی می شود همه، یک سلمان باشیم؛ می شود همه اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله باشیم.

ص: ۶۹

فاطمه سادات احمدی میانکوهی

اقیانوس حقیقت، کرانه ای ندارد و برای غواصان عاشق حقیقت، ساحل عدمی متصور نیست.

هر کس به آن متصل شود، بسته به عمق وجودش، بی کران خواهد شد.

سلمان، دریای بی کران بود با موج های پرتلاطم فضیلت. علمش، از او گنجینه علوم محمدی صلی الله علیه و آله ساخت؛ ولایتش، او را تا جایگاه رفیع «مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ» بالا برد و زهدش، مقیاس و مثل اهل ایمان شده بود.

در عبادت، خورشید روز را به شب و صفای شب را به روزش می کشاند. خوابش در بستر بیداری و سکوتش آوای تلاوت قرآن داشت.

در کرامت از گفتار و عملش می بارید.

در طوفان رنج و بلا، چون نوح کشتیان، اسوه صبر و دعا بود. او مسلمان نمونه اسلام، سلمان بود.

از مدینه تا مداین

کنار مسجد مداین، خانه ای است مجلل از خشت های زهد و پارسایی که بر ستون دین استوار و با دیوارهای بلند و مستحکم تقوا بنا شده است.

وارد خانه که می شوی، عطر ولایت به مشام جانت می رسد.

سقف مزین به چهلچراغ ایمان، چشمان هر مؤمن را می نوازد.

ورع، چنان در میان حوض وسیع و ارستگی فواره می زند که هر دل عاشقی را در هوای پاکی پرواز می دهد.

حاکم مداین، بر تخت طاعت، تاج بندگی بر سر، بر فرش ساده زیستی و در میان بستر انتظار آرمیده است؛ کاسه قناعت در کنارش و «نشان» رستگاری بر گردنش می درخشد.

در خانه به صدا در آمد. وصی رحمت، از مدینه تا مداین را برای بدرقه این حاکم بزرگ به منزل آخرتش، آمده است.

چشم مداین هرگز چنین حاکمی به خود ندیده است.

یک شنبه

۲۸ بهمن ۱۳۸۶

۹ صفر ۱۴۲۹

Feb. ۲۰۰۸ .۱۷

شاگرد مدرسه علی شناسی

محبوبه زارع

عمار در مدرسه ایمان، علی شناسی را به زیباترین شکل فرا گرفته بود. پیراهن عشق بر تن کرد و بر اسب تجلی نشست؛ اسبی که جز با فرمان علی علیه السلام حرکت نداشت، اسبی که از هستی بدون علی علیه السلام می کرد.

گرچه عمار در کعبه متولد نشده بود؛ در سه فصل سرمای خلفا، پیراهن ایام البیض خویش را از تن بیرون نیاورد. عجیب نیست؛ چرا که عمار، عمری فاتح اماره بود. عمار اگر شکفته نمی شد، هیچ گاه کشته نمی شد و اگر شکنجه نمی شد، هرگز شکفتگی را درک نمی کرد؛ کدام شکنجه بالاتر از اینکه مقابل چشمانش، پدر و مادرش را زیر سنگ های داغ شرک و با بدترین شکنجه ها به شهادت برسانند؟!

پیری جوان

فرزند اولین زن شهید اسلام، عجیب نیست که آنی بی علی علیه السلام و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله، نفس نکشد.

ص: ۷۱

۳۷ سال پس از هجرت که همگان پیرمردی ۹۳ ساله می شمارندش، چونان جوانی عاشق، شمشیر صیقل می دهد و به علی علیه السلام پیام می دهد که هنوز هم می تواند تکیه گاه دین باشد و هنوز هم علی علیه السلامی تواند در بجویحه خیانت های صفین او را به حساب آورد.

هم نفس فرشتگان

عمرو عاص، در مطبخ صفین، چربی حکومت مصر را می جوید. قرآن های بر نیزه رفته و حکمین بر باد رفته، عمار را بیش از پیش، تشنه شهادت کرده است. دیگر این زمین، جای ماندن نیست؛ وقتی لیاقت پرورش حق را در درون خود ندارد.

عمار، این صفین مسخ شده را بر اهل باطل وا می گذارد و هم نفس فرشتگان، مسیر شهادت را هم سفر می شود. سلام بر او و روح همیشه شیعه اش.

ستاره شهید

محمد علی کعبی

تمام ستاره ها روزی به همان جایی باز خواهند گشت که از آن آمده اند.

من فکر می کنم آنجا وعده گاه بزرگ آنان باشد؛ وعده گاه خشنودی ها... وعده گاه پیروزی ها... و سرای سبز «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ».

ستاره نود و سه ساله! به آسمان باز گردد، به همان جایی که از آن آمده ای.

تمام ذرات بدنت، برای رسیدن فریاد می کشند. می روی؛ در حالی که ایمان با گوشت و خون تو عجین شده است. آغوش پیامبر در انتظار توست که تولد تو بعد از اسلام بوده است.

مگر جز این است که از میان خون اولین شهدای مکتب حق جان دوباره گرفتی و دوباره شروع به بزرگ شدن کردی.

به آسمان باز گردد، ستاره خسته! ستاره زخمی!

به سحابی باز گردد؛ به آغوش پیامبر و گرمای مطبوع لبخند پدر و مادر شهیدت.

آسوده ام کن ای مرگ!

أَلَا أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي لَيْسَ تَارِكِي *** أَرْحَنِي فَقَدْ أَفْنَيْتُ كُلَّ خَلِيلِ

أَرَاكَ بَصِيرًا بِالَّذِينَ أَوْدُهُمْ *** كَأَنَّكَ تَنْحُو نَحْوَهُمْ بِدَلِيلِ! (۱)

آواز برآرید، ای شن های شسته شده با خون، ای سنگلاخ ها، شمشیرهای شکسته، نیزه های سردرگم، سپرهای ناآمن!

آواز برآر صفین؛ با امیرالمؤمنین علی علیه السلام هم نوا باش. حالا مردی که تنهایی زمین را پر می کند، تنها تر شده است.

آری، این علی علیه السلام است که بر سینه مالا مال از ایمان صحابی پیامبر، سر نهاده است و گویند که این گونه نوحه سر داد:

«آسوده ام کن ای مرگ، ای جدایی ناپذیر! آسوده ام کن که تمام یاران را از دست داده ام... و تو گویی به نشانه ای، دنبال کسانی هستی که دوستشان دارم؛ آسوده ام کن ای مرگ...»

... و صدای عمار در دشت پیچیده است

و صدای عمار، در دشت پیچیده است؛ همانند خورش که در میانه میدان فریاد حق طلبی برآورده و هیچ بهانه ای را برای ندانستن باقی نگذاشته است.

همانند خورش که نقاب از چهره حزب یاغی شسته و عمق سیاه خواری شمشیرهای لجوج را نشان داده است.

اصلاً کیست که نداند پیامبر فرمود: «تَقْتُلُ عَمَارًا الْفَيْئَةَ الْبَاغِيَةَ»؟!

و صدای عمار، صدای تشنه عمار، در دشت پیچیده است.

به سحابی بازگرد، صحابی بزرگ، به وعده گاه شیرین ستارگان!

ص: ۷۳

از آغازین روزهای رسالت تا واپسین لحظه های شهادت، روزی نشده است که دلسرد شده باشی. در ریگستان های مکه که زیر شلاق های آفتاب شکنجه ات می دادند، صبوری ات متولد شد.

در بیابان های غریب که پدر و مادرت اولین پدر و مادر شهید اسلام شدند، مجاهده های تو به سن رشد رسیدند.

دستبندهای عذاب و تازیانه های خشم، به تو آموخت که عزم بلند داشته باشی و تا آخرین نفس ها، با باقیمانده روسیاهان تاریخ بستیزی.

هر جا بوی سختی بوده است، تو بوده ای؛ هر جا تقسیم صبر و استقامت کرده اند، تو بوده ای؛ در جنگ های پیامبر، در سختی های مدینه؛ حتی در رنج های کوفه شریک بوده ای.

ادامه نام علی علیه السلام

نام تو، خار چشم دشمنان است. عظمت تو، در این است که دشمنان اسلام از حضور تو به ستوه آمده اند.

جوانی از کوچه های باریک و خانه های فقیر مکه، برخاسته است و یک تنه در برابر برج ها و قصرهای مشرکین می ایستد. دیدن تو برای آنها که به زبون پروری خو گرفته اند، سخت است و نام تو، پایه های پوشالی شان را می لرزاند. ایمان و استقامت تو سدی است در برابر خواسته های نابه حق و سپری است در برابر دندان های تیز ظلم.

نام عمار، نام برده ای بی اراده نیست که سوداگران مکه، هرگونه بخواهند بگردانندش.

نام عمار، نام بنده ای آزاده است که رهایی یافته و می خواهد هم نوعان خویش را از اسارت طاغوت ها و بت های زمانه برهاند. نام عمار، ادامه نام علی علیه السلام است.

عمار! کدام حقیقت نهفته و کدام راز نگفته در هزار توی زندگانی عاشقانه ات هست که علی بن ابی طالب، برای تو دلتنگ شده است و ندای «این عمار» (۱) سر می دهد؟

کدام حکمت حقیقی و کدام فلسفه راستین در سویدای قلب تو هست که تو را گم نامانه در لایه لای صفحات تاریخ، به سکوتی عارفانه خوانده است؟

تو در چهره پیامبر چه دیده بودی که یک عمر بی ملال، بر مدارش گردیدی؟

عهد تو با دست های علی علیه السلام چه بود که هیچ گاه از آن جدا نشدی و عاقبت، جان بر سر پیمان باختی؟

آری؛ اسلام، سربازانی چنین جان شیفته دارد: «الذین قالوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا...».

تپش توحیدی قلب عمار

معصومه داوود آبادی

روزهای سوزان و شب های دراز جاهلیت را خون شهیدت گواهی می دهد.

سنگ های بیابان، تپش های توحیدی قلبت را می شنیدند و تسبیح می گفتند.

پاهایت را به زنجیر می کشیدند؛ بی خبر از آنکه تاروپودت را ترانه رهایی آکنده بود.

تو از افق های پر ستاره یکتاپرستی آمده بودی؛ از سپیده دمی نزدیک که رد قدم های محمد صلی الله علیه و آله را بر سینه داشت.

خونت که بر شن های داغ پاشید، هزاران سینه سرخ، مسیر آبی آسمان را به پرواز در آمدند.

رفتی، تا ریگزارهای جاهل، روشنایی پیام آخرین فرستاده خداوند را به سجده آیند.

حماسه مقاومت

از شانه های صبور که می گویم، رشته کوه های زمین، به سربلندی شان امیدوار می شوند.

از چشم های نافذت، چگونه عبور کنم که مؤمن ترین چشم اندازها را به پنجره ام کشانده است؟

تو را در وسعت اقیانوس جست و جو کرده ام و یافته ام.

حماسه مقاومت، زبازد کوچه های تاریخ است.

١-١. نهج البلاغه، ترجمه: مصطفى زمانى، نشر پیام اسلام، ١٣٦٢، ص ٤٥٣.

بلند باد نام شهیدت!

بلند باد نام شهیدت که پرچمدار مکرر محمد صلی الله علیه و آله بودی و اراده نستوهت، دل های طاغی و گمراه را به ستوه آورده بود! ایمانت به دور دست ملکوت، اسطوره ای فناپذیرت می نمود؛ آن چنان که روایت پایداری ات گواهی می دهد.

عمار! کوچه های مکه، زمزمه های مؤمنانه ات را تا این روزهای زمین انعکاس داده اند.

ایستادی، آنقدر که رگ های مسلمانان را تیغ های کافر تاب نیاوردند و خون عاشقت را بر ریگزاران کینه جاری ساختند.

ای بزرگ! کوه ها حتی شکوه بدیلت را تکرار نمی توانند کرد.

صفین، میدان امتحان

فاطره ذبیح زاده

«آیا کسانی که بر زبان، اقرار بندگی پروردگار را جاری ساختند، گمان می برند خدا بر ادعای مسلمانی شان محک نخواهد زد و در معرکه امتحان، حقیقت کفر و ایمانشان را نخواهد آزمود»^(۱).

بی گمان چنین نیست و امروز صفین، پهنه همان آزمون الهی است.

بسیاری از این چهره ها که در پیشگاه ولایت علی علیه السلام، به جای سینه پرمهر، شمشیر و سنان پیش آورده اند، تنها به گردش روزگار، رنگ عوض کرده اند و ایمان را پشت درهای بسته دنیاطلبی جا گذارده اند هر چند اسلام، مرزهای شرک را یکایک از جغرافیای خاک ها برچیده است، در قلب منافقان صفین، هنوز «هبل» روزهای جاهلی پرستش می شود و «لات» و «عزّا»ی نفس، خدایی می کند.

رنج عمار

سینه عمار از هجوم این همه فتنه به تنگ آمده است و تخته سنگ داغ ابوجهل های امت، دوباره بر قلبش سنگینی می کند.

ص: ۷۶

چه خوب می شد رسول خدا صلی الله علیه و آله هنوز در میان مسلمین بود، تا مترسک های هزار چهره شرک، بر زمین سبز نمی شدند و در کنج دل های کینه جوی شان می پوسیدند!

روزگار علی علیه السلام، بسی سخت تر از زمانی است که دیدگان عمار، زیر آوار شکنجه مشرکان، پدرش یاسر را در خضاب خونین مسلمانی اش خفته دید و سینه موحّد مادرش سمیه را شکافته!

زمانه مولا پر از صورتک های رنگ به رنگ است که به نام دین، گروهی را گرد خویش آورده اند. حالا صحنه صفین چقدر شبیه وعده پیامبر شده است که عمار، به دست گروهی گمراه به شهادت می رسد.

پرواز

ولایت نابی که در سینه عمار می جوشد، میان کارزار احد و هم نفسی با رسول خدا صلی الله علیه و آله، یا میدان صفین و دوشادوشی علی علیه السلام، فرقی نمی بیند. هر جا عرصه محبت اولیای خدا باشد، عطر وفاداری مردانی از جنس عمار، ملکوتیان را سرمست می کند و فاصله های زمانی را از میان برمی دارد.

عمار برای رساندن انوار رسالت، پیکر تکیده اش را به میان هجمه شمشیرهای بوسفیانی کشانده است تا شاید ایمان آمیخته با گوشت و خونش، بر قلب اهالی صفین، تلنگری بزند؛

تا مگر گروهی که در حیرانی حق و باطل سر در گم اند، با شهادت او، به پایان فصل خزان زده تردید برسند.

هنگام وداع یآوری قدیمی و دوستی دیر آشنا با چشم های باران زده علی علیه السلام است. عمار، آسوده خاطر از تحقق وعده دوست، برای رضوان الهی بی تاب است.

«شما را از آن می ترسانم که مبادا صبح کنید، در حالی که جنازه هایتان در اطراف نهروان افتاده باشد. من شما را از این حکمیت باز داشتم؛ ولی عناد ورزیدید و مرا به رأی خویش مجبور کردید»^(۱).

جماعت نهروانی، روزی دیگر، قرآن را بر سر دست می برند و بر نیزه می نشانند تا در پس نقاب های تزویرشان، دل های سیاهشان را کام روا کنند. از پس این قرآن های ورق ورق، از پس این نیزه های قرآن به دوش، تاریخ، ره سپار فردایی خواهد بود که راوی آیات را بر نیزه ها خواهد کرد.

«لَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ»^(۲) را مگر نشنیده اید؟ مگر هم رکابان شب و روز علی و محمد نبودید که امروز این گونه بر یکدیگر سبقت می گیرید در شمشیر کشیدن به روی دین خویش و انگشت های گمراهتان، رخساره «هل اتی» را نشانه رفته است در تهمتی سیاه و ناروا...؟!

«بدا به حال شما! آن که فریبتان داد؛ همو شما را گرفتار این خسران کرد»^(۳).

۱- ۱. نهج البلاغه، خطبه ۳۶.

۲- ۲. مائده: ۲.

۳- ۳. نهج البلاغه، حکمت ۳۲۳.

نفرین بر سجده های شب و روزتان! چگونه به ستون ولایت پشت می کنید؟

نماز پشت به قبله، چگونه نمازی است؟!

پنبه ای سیاه از داغ سجده های زیانکار بر جبین دارید و کینه ای سیاه تر در دل هایتان شعله ور است؛ کینه به آفتاب و به ذوالفقار حقیقت خواه.

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ». (۱)

بریده باد دست های به ظاهر مسلماتان!

بریده باد زبان های دروغ گویی که رو در روی قرآن ناطق شمشیر کشیده اند و او را به قرآن صامت هشدار می دهند! علی علیه السلام، تجسم معصوم همین کتابی است که در تعصب ننگینان به آن استنادی گمراه و تاریک می کنید.

«ای کاش سنگ حوادث و بلا بر شما بیارد؛ چنان که اثری از شما باقی نگذارد! آیا پس از ایمانم به خدا و جهاد کردنم در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله کفر خویش گواهی دهم؟» (۲)

اینک مارهای زخم خورده، تعصب جاهلانه شان را به دوش می کشند و هیچ روزنی به سوی آفتاب، در دل های شبزده شان نیست. «وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلاَ تَجِدَ لَهُ سَبِيلاً». (۳)

روزها، زبان پرهیز در روزه دارند و شب ها تا به سحرگاه در سجده اند... پیراهن وصله دار بر تن می کنند و پیکرهایشان را به ریاضتی مدام می فرسایند، از دنیا رو گردانده اند؛ اما آنقدر گمراهند که خورشید را انکار می کنند؛ نه دنیا دارند و نه عقبی... و در این بی خبری، سرگردان و بی ریشه اند.

سرانجام نهروانی بودن

چه سرنوشت تلخ و ناپسندی دارد، آن کس که از مسیر دین داری، به قعر دره های جهنم بیفتد!

وای بر آن کس که در گمان باطل خویش، ایمان می ورزد و همان گاه، دست در دست ابلیس، به آغوش «هاویه» می شتابد.

ص: ۷۹

۱- ۱. بقره: ۱۱ و ۱۲.

۲- ۲. نهج البلاغه، خطبه ۵۸.

۳- ۳. نسا: ۸۸.

همین شمشیرهای خائن اند که فردا در سجده گاهی روزه دار، عدالت فراگیر را در محراب خون، غرق می کنند؛ با این همه، نهروان، خوار و ذلیل بر جبین تاریخ حک شد تا گواهی دیگر باشد بر حقانیت امیر یگانه غدیر و گمراهی آنان که از حکم خداوند پیشی می گیرند و در چاه های واژگونی شقاوت در می افتند.

بغض صفین

فاطمه سادات احمدی میانکوهی

سرانجام، بغض صفین ترکید. سینه اش دیگر تاب این همه کوتاه بینی و خشک اندیشی را نداشت؛ آن هم در برابر قامت رعناى بینش و باران اندیشه و دانش.

قلبش از مصیبت نفاق به درد آمده بود؛ همان مصیبتی که پشت رسول اعظم صلی الله علیه و آله را خم کرد و اکنون ستون های ولایت را هدف گرفته بود.

سنگینی لاشه های کفر زیر نقاب اسلام، مجال نفس کشیدن از امام علیه السلام را گرفته بود. گره کور جهل و تردید، باید گشوده می شد.

سرانجام، صفین به دو راه و بی راه تقسیم شد؛ میان دوستان و طرفداران علی علیه السلام و دشمنان و دوست نمایان زیر پرده، شکاف افتاد. حکمیت، بهانه ای شد برای اعلان موجودیت باطل در برابر حق.

هیولای دو سر

از شکاف سینه صفین، هیولایی دو سر نمایان شد که از خون جگر شیر خدا، علی مرتضی علیه السلام و از قطره های خون بازوی امیر سپاه، مالک شجاعت و صاحب نشان وفاداری، اشتر نخعی سیراب شده بود.

یک سرش از شدت و کثرت عبادت بی روح، باطل پرستی و خودبینی و لجاجت سیاه شده بود. از آرای ضد و نقیض، هر لحظه به سوئی در حرکت بود؛ اما از هر طرف که می رفت، به حق و نور و سپیدی نمی رسید. عربده مستانه سر می داد و آتش آشوب و فتنه و بلوا، به جان و مال و جامعه مسلمین افکنده بود. چشم بصیرتی نداشت که رسوایی خود را ببیند.

راستی عجب درد بی درمانی است سرطان نفاق و دنیاطلبی در جامعه دین طلبی؛ آثارش، هاری بدخیم است که چاره ای جز هلاکت، درمانش نمی کند.

... اما سر دیگر، جهل و تردید و ساده اندیشی بود که چون پر کاه، او را بی ارزش در برابر هر بادی، می جنباند؛ نه زهره جنگ و جهاد داشت و نه سیاهی و رذالت نفاق و نه سپیدی نور هدایت و بصیرت.

کژدم های کور

باب جنگ، با اهل قبله باز شده بود.

گروهی در برابر علی علیه السلام قد علم کرده بودند که قرآن بسیار می خواندند؛ ولی از حلقومشان، نور یک آیه هم پایین نمی رفت. از کمان دین چنان خارج شده بود که چون تیر به سوی باطل می تاختند. امیدی به باز شدن گوش های دلشان نبود. انگار هر گز کلام رسول اعظم صلی الله علیه و آله را نشنیده بودند که فرمود: «الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ...».

دنیا با همه پستی اش، آخرین درجه کمال خواهی دل هاشان بود و برای رسیدن به آن، تازیانه ستم و تعدی را به دست گرفته بودند.

چشمانشان آن قدر به گمراهی دوخته شده بود که چون کژدم کور، سپیدی و سیاهی و گناه و بی گناهی را از هم نمی شناختند و نیش زهر آگین کینه بر هر خوب و بدی می فشردند.

راست قامتی چون علی علیه السلام می بایست تا کمر این خائنین را بشکند. چشمی چون بصیرت علی علیه السلام شایسته بود تا چشم کور این فتنه را از حدقه بیرون آورد.

حقی چون علی علیه السلام می توانست کفر پینه پیشانی شان را نمایان سازد.

خودپرستان

حسین امیری

خوارج، بت پرستان دیروز و خودپرستان امروزند و مگر نه اینکه خودپرستی، ناپسندتر از جسم پرستی است؟! اگر خودپرست، آن قدر در هوای نفس خویش اسیر است که جز خود را نمی پرستد و هوس های خود را دین خدا می پندارد و ارتجاع خود را به پای دین می نویسد، خوارج هم هوای نفس خود را دین محمد صلی الله علیه و آله می پنداشتند و دین را خوارج از عادت های خود نمی دانستند.

پینه های پیشانی شان، زخم عادت بود، نه نشان عبادت.

خارجان دینند؛ آنان که از امتداد چشم علی گریختند. آنان که فرمان از علی نمی برند، دروغ بزرگی است اگر ادعای فرمانبری کنند.

اشاره

دوشنبه

۲۹ بهمن ۱۳۸۶

۱۰ صفر ۱۴۲۹

Feb. ۲۰۰۸. ۱۸

صبح چهلمین روز

فاطمه ذبیح زاده

چهل روز از مرثیه خوانی در و دیوارهای خونین قم گذشته است و امروز، اربعین آن فریادهاست که به جرم حمایت از مقدسات، به گلوله بسته شدند. حکومت، بر این گمان بود که جامعه، کار خود را کرده است و سایه رعب و وحشت خیابان های خفته در آغوش مرگ، بغض قیام رودها را خشکانده است؛ ولی کوچه و خیابان های تبریز، از ابتدای صبح چهلمین روز، حال و هوای دیگری داشت. گویا پتک خفقانی که چندی پیش تر، بر پشت کویر تک افتاده قم فرود آمد، هفت پشت اعتقاد کوه های سهند را لرزانده و تمام ابرهای بارانی را به تلاطم کشانده بود.

گل ها و گلوله ها

شهر، روز غربی را سپری می کرد. انگار از تمام کوچه های باران خورده تبریز، بوی اربعین حسینی می آمد. جمعیت، عزادار واقعه بود و شهر، ردای سیاه ماتم بر تن داشت. مصیبت آن پیکرهای به خون خفته که شمارش از هفتاد و دو تن به چند هزار تکثیر شده بود، اربعین شهدای قم را با یاد

ص: ۸۲

کشته های کربلا عجین کرد. این بار، وحشت مشت های خالی ولی پرصلابت از ایمان بود که قصرهای نیاورانی کفر را تسخیر کرده بود و حضرات کاخ نشین، به زودی می فهمیدند، طنین نغمه های به خون غلتیده در کوخ های پایین دست، زودتر از همیشه فراگیر می شود.

گلوها که زیر باران گلوله خراشید، صداها زخم برداشت. رگبار مسلسل ها، به جنگ گُل هایی روانه شدند که مصمم بودند با پرپر شدن شان، گوشه گوشه میهن را گلباران کنند!

تا پایان حکومت نمرودیان، تنها یک تبر ابراهیمی و شکستن چند بت سنگی باقی است و تدبیر کاهنان توطئه در مقابل اراده خداوند، کف های روی آب خواهد شد.

عصاره صبر خداوند

محبوبه زارع

سلام بر تو که نانوشته، دنیای درونم را درمی یابی و ناگفته، الفاظ پریشان روحم را لمس می کنی!

سلام بر تو که عصاره صبر خداوندی در زمین؛ بر تو که خلاصه ایمان انبیا و اولیا در شکوه نامت حلول کرده است!

سلام بر تو که بیش از آنچه در واژه انتظار بگنجی، شایسته فریادی. حنجره های نابالغ ما را دریاب تا ظرفیت فریاد تو را دریابند: ای منتهای امیدها!

صاحب همه لحظه های هستی

این روزهای یخ زده در انجماد سکون؛ این اراده های خفته در انزوای عنکبوتی خویش؛ این دل های هر جایی بی سامان... آه!
ای صاحب ثانیه ها! عقربه های ساعت ما بر مدار پریشانی می چرخد. حتی کلمات، با مفاهیم سر

ناسازگاری دارند... شاید خود بهتر بدانی که دلیل سراسیمگی زمان این است که چشمان منتظر تو را از یاد برده است.

برخیز، تا صبح، طلوع کند

ما بر غیبت کبرای خویش معترفیم و میزان انتظار تو را خوب می دانیم. ما بغض جمکرانی زمان را هنگام مویه سمات، هماره لمس می کنیم و بوی دل انگیز امید را در شوق خیس ندبه می جوئیم.

ای امام لحظه لحظه ها؛ ای قبله دقایق! عبایت را بتکان و برخیز؛ برخیز تا صبح جهان بر اهل زمین طالع شود!

برخیز؛ هر چند برای برخاستن تو حقیریم!

در حسرت یک اشاره

کجا می توان برد دلی را که هیچ سامانی نمی پذیردش؟!

کجا می توان دخیل بست، دست های یتیمی را که پاسخی جز از سفره ولایت نمی جوئید؟!

ای پاسخ تمام سؤال ها؛ ای جواب همه مسئله ها! یک اشاره ات کافی است تا ما برای همیشه به سویت بدویم. این اشاره را از ما دریغ مفرما؛ هر چند عمری خود را از تو دریغ داشته ایم.

بی تو، بهار دروغ است

محمد کاظم بدرالدین

شعرهای انتظار، چند قدم در کوچه های ندبه می زنند و تاب نمی آورند؛ کوچه ای که سرشار از باران عشق است و آفتاب آه.

شعرهای انتظار، به شکل بادها، سرگردان و ناآرام می شوند و دست به دعا بر می دارند که مرهمی از راه برسد و فرجی حاضر شود و بهاری بروید.

ایات چشم به راه خوب می داند که تقویم ها، دروغ های بزرگ به شمار می روند، وقتی که از بهار می گویند، حال آنکه تو نیستی!

جمعه ها در لباس غمگانه غیبت

زیباترین تصویرگر آه های هجران، غروب های جمعه اند که شتاب می گیرند به سوی نام تو. ای بهترین پناه! جمعه هایی را که چونان شمع اشک آلود می آیند و در لباس غمگانه غیبت می گریند پناه ده؛ جمعه هایی را که نام قشنگت را از پشت شیشه انتظار می بینند، گویا همه منظره های عرفانی را دیده اند؛ خود بگو وقتی که بیایی چه می کنند؟

ص: ۸۶

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

